

## رستم در حماسه‌های گورانی

آرش اکبری مفاخر\*

کانون فردوسی مرکز دایره‌المعارف بزرگ اسلامی

تاریخ دریافت: ۱۳۹۵/۸/۷

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۵/۱۲/۱۱

### چکیده

رستم برجسته‌ترین پهلوان ملی در حماسه‌های ایرانیست. نام رستم در *اوستا* و دین‌کرد نیامده، اما در چند متن پهلوی اشاره‌ای گذرا به نام وی شده است که افزودگی برخی از آن‌ها روشن است. داستان‌های رستم در دوران اشکانی و ساسانی — بویژه پایان دوران ساسانی — از شهرت برخوردار بوده و در انتقال به دوران اسلامی در دو شاخه شرقی با محوریت زبان فارسی (=ایران خاوری) و شاخه غربی با محوریت زبان گورانی (=ایران باختری) گسترش یافته است. بررسی نقش و جای‌گاه رستم در ایران باختری موضوع این مقاله است. در سده‌های ۴-۵ ق. *شاهنامه پیروزان* در شاخه غربی شامل تاریخ اساطیری ایران از کیومرث تا بهمن با داستان‌های فراوانی از رستم بوده است. *شاهنامه گردنامه لارجانی* نیز در همدان به پیرو *شاهنامه پیروزان* فراهم آمده است. در حماسه‌های گورانی به *شاهنامه*‌ای منشور اشاره شده که گویا *شاهنامه پیروزان* بوده است. احتمالاً سرچشمه حماسه‌های گورانی به همین *شاهنامه* و روایت‌های *گردنامه لارجانی* یا منابع آن‌ها بازمی‌گردد. حماسه‌های گورانی دوره کامل زندگی رستم از تولد تا مرگ وی را در بردارند. علاوه بر داستان‌های رستم در *شاهنامه فردوسی*، روایات افزوده بر *شاهنامه*، حماسه‌های پس از *شاهنامه*، روایت‌های نقالی و گفتاری داستان‌های ویژه‌ای از رستم همانند رستم و زنون و رستم و زردهنگ آمده که تنها روایت گورانی آن موجود است.

### کلیدواژه‌ها

رستم، *شاهنامه*، زبان گورانی، شاهنامه‌سرایی، رستم‌نامه.

## مقدمه

در *اوستای* موجود سخنی از نام رستم و خانوادهٔ وی به میان نیامده است ( Geldner, 1893-1892; Darmesteter, 1896). با توجه به کتاب هشتم و نهم دین کرد ( Madan, 1911: II/ 677-935) نیز که خلاصهٔ *اوستای* دوران ساسانی و داستان‌های اساطیری را دربردارند (تفضلی، ۱۳۷۶: ۱۳۷-۱۴۰)، اشاره‌ای به رستم نشده است. در کهن‌ترین نوشته‌های پهلوی (درخت آسوریک، بند ۷۱؛ *یادگار زریران*، بند ۲۸) که اصل آن‌ها به دوران اشکانی بازمی‌گردد، از رستم به نیکی یاد شده است (3-4, 112 *Pahlavi Texts*, p.). از آن‌جا که نوع ادبی درخت آسوریک ساختاری مربوط به تمدن‌های غرب ایران یعنی سومر و اکد دارد و با آیین‌های آشوری و بابلی در پیوند است، احتمالاً شکل‌گیری این متن مربوط به غرب ایران و سرزمین‌های هم‌سایه با آشور، بابل، سومر و اکد است (Asmussen, 1973: 42-59؛ تفضلی، ۱۳۷۶: ۲۵۶-۲۵۹). با توجه به این احتمال نام رستم در روزگار اشکانی و در غرب ایران به این متن راه یافته است. از سوی دیگر می‌توان این احتمال را برای نفوذ نام رستم در *یادگار زریران* نیز مطرح کرد. هم‌چنین گونهٔ گفتاری نام رستم از راه زبان‌های ایرانی میانهٔ غربی (فارسی میانه یا پارتی) به متن سغدی داستان رستم و دیوان راه یافته است (قریب، ۱۳۷۷: ۲۴۰-۲۴۲).

در آثار دورهٔ ساسانی (شهرستان‌های ایران شهر، بند ۳۷) رستم پادشاه سیستان و سازندهٔ شهر زابلستان خوانده شده ( *Pahlavi Texts*, p. 22) و در بندهشن ایرانی (دست‌نویس ت. د. ۱/ ۱۸۲-۱۸۳، ۲۰۱؛ دست‌نویس د. ه. ۹۱-۹۲، ۱۰۵) [۱] دو بار از رستم یاد شده است؛ نخست ماجرای آمدن رستم از سیستان و نجات کاوس از هاماوران پس از به‌آسمان رفتن و دیگر بار به‌عنوان فرزند داستان (بندهش، ۱۳۸۰: ۱۴۰، ۱۵۲؛ ed Pakzad, 33: 8-12, 35: 51). این دو مطلب در بندهش هندی (دست‌نویس ک ۲۰، ک ۲۰؛ Justi, 1868) وجود ندارد. در داستان به‌آسمان رفتن کاوس در دین‌کردنهم (Madan, 1911: II/ 816) و گزارش فارسی زرتشتی آن (روایات *داراب هرمزدیار*، ۱۷۵/۲) و هم‌چنین در *اخبار الطوال* (دینوری، ۱۹۶۰: ۱۳)، *تجارب‌الامم* (ص ۹۷)، ترجمهٔ کهن *نهایه‌الارب* و *معجم‌البلدان* (یاقوت، ۱۹۹۵: ۲۹۴/۳) به نقش رستم اشاره‌ای نشده است؛ پس این مطلب از افزودن‌های بعدیست. دلیل دیگر دربارهٔ مطلب دوم، عدم هم‌خوانی آن با مطالب پیش و پس است (خالقی‌مطلق، ۱۳۹۰: الف: ۴۹۳؛ خالقی‌مطلق، ۱۳۸۸: ۵-۱۳) البته از آن‌جا که فرنیغ‌دادگی، نویسندهٔ بندهش، *خدای‌نامه* را می‌شناسد (بندهشن ایرانی، دست‌نویس ت. د. ۲/ ۲۳۷، سطر ۱۳) [۲] احتمالاً منبع وی در این بخش که نام رستم در آن آمده، *خدای‌نامه* بوده است (بهار، ۱۳۷۵: ۱۸۹؛ همو، ۱۳۸۰: ۱۲)؛ بنابراین این افزودگی در *خدای‌نامه* مورد استفادهٔ فرنیغ-دادگی نیز بوده است؛ از این رو می‌توان دریافت که در *خدای‌نامه* مادر نام رستم نبوده است.

تاریخ حمزه اصفهانی تأییدی بر این نکته است.

در روایت حمزه اصفهانی از تاریخ اساطیری ایران که براساس هشت ترجمه یا تألیف بر پایه *خدای نامه* تنظیم شده (بی تا، صص ۹-۱۰)، هیچ اشاره‌ای به نام رستم نشده است (صص ۴۴-۸). اگر نام رستم در این منابع می‌بود، حمزه اصفهانی به دلیل نقش مهم وی در روی داده‌ها همانند نام اسفندیار (۱۳۴۶: ۲۷) به آن اشاره می‌کرد، اما در عین حال نام رستم در منابع موجود در روزگار حمزه اصفهانی شناخته شده بوده و حمزه در روایتی بیرون از *خدای نامه* (ص ۸۴) به نام و نقش وی اشاره کرده است (حمزه اصفهانی، ۱۳۴۶: ۷، ۵-۶۲، ۳۷، ۱۳۳). بنابراین نام رستم در *خدای نامه* مورد استفاده فرنیغ دادگی افزوده بعدی بر متن است و احتمالاً از آثار دیگر از جمله *سکیسران* تأثیر پذیرفته و از این راه در آثاری مانند *تاریخ الرسل والملوک* (طبری، ۱۳۸۷: ۵۰۴-۵۶۸، همو، ۱۳۷۵: ۱۲/ ۴۲۰-۴۸۵)، *تاریخ بلعمی* (بلعمی، ۱۳۸۰: ۴۲۲-۴۲۳)، *تاریخ نامه طبری* (بلعمی، ۱۳۷۸: ۱/ ۴۳۷)، *البدء و التاریخ* (مقدسی، بی تا: ۱۴۹/۲) و *نهایه الارب* (ص ۳۶۷، به نقل از بهرام چوبین. شیبانی فر، ۱۳۹۱: ۲۲۹) نفوذ کرده و سپس به *شاهنامه* *ابومنصوری* و به پیرو آن به *شاهنامه فردوسی* و *غررالسیرتعالبی* راه یافته است. مهم ترین اشاره به نام رستم و نقش او در اعتقادات زرتشتی، شعر «آمدن شاه بهرام ورجاوند» (Pahlavi Texts, p. 161; Bailly, 1971: p. 130-1, 195-6) [۳] است که در آن بهرام را به رستم مانند کرده‌اند. البته در روایت فارسی زردشتی این سرود نامی از رستم نیست (روایات داراب هرمزدیار، ج ۲، ص ۶۸). این نکته بخوبی روشن گر این مطلب است که نام رستم در روایات زرتشتی دچار افزایش و کاهش بوده است. از آن جا که رستم در روایات زردشتی و هم چنین روایات شرق ایران (= *شاهنامه* فردوسی) فاقد نقش رستاخیزی و در روایات غرب ایران با نقش رستاخیزی پررنگی در چاه شغاد زنده است تا در آخر زمان از چاه بیرون آید، احتمالاً این روایت در غرب ایران ساخته و پرداخته شده است (نک: بخش ۲-۳-۶).

یک نمونه مهم برای افزودن نام رستم به روایات زرتشتی و داستان های *خدای نامه*، داستان دژ بهمن (بت کده کنار دریای چیچست) است. در متون بنیادی زرتشتی از جمله دین کرد (Madan, 1911: II/599/2, II/818/8)، *مینوی خرد*، (بخش ۱: بند ۹۳؛ ۲۶: ۶۱) بندهشن (۱۳۸۰: ۹۱، ۸: 18، ed. Pakzad)، *روایت پهلوی*<sup>۱</sup> (بخش ۴۸، بند ۴۲) و *زند خرداوستا* (ص ۳۸، بند ۵)؛ متون فارسی زرتشتی (روایات داراب هرمزدیار، ج ۱، ص ۷۲؛ ج ۲، ص ۱۷۵؛ The *Peršian Rivāyats*, p. 60) و متون فارسی (فردوسی، ۱۳۸۶: ۱۲/ ۴۶۱؛ مجمل آتواربخ، صص ۴۷، ۵۰؛ حمدالله مستوفی، ۱۳۶۲: ۸۱) نامی از رستم در این داستان نیامده است، اما در *شاهنامه ابوالمؤید*

<sup>1</sup>The Pahlavi Rivāyat

<sup>۲</sup>Zand-i Khurtak Avestak

بلخی (تاریخ سیستان، صص ۳۵-۳۶) و شاهنامه پیروزان (شهمردان، ۱۳۶۲: ۳۲۹) نام رستم به متن داستان افزوده شده و کاملاً روشن است که رستم در نبرد آیینی بدست آوردن این دژ نقشی ندارد. نمونه دیگر افزایش نام رستم در ماجرای گرفتاری افراسیاب برپایه گزارش‌های شاهنامه ابوالمؤید بلخی (تاریخ سیستان، ص ۷) و شاهنامه پیروزان (شهمردان، ۱۳۶۲: ۳۳۹؛ گردیزی، ۱۳۶۳: ۴۸) است. این در حالیست که برپایه گزارش‌های اوستا، متون پهلوی و حتا خود شاهنامه رستم در این ماجرا نیز نقشی نداشته است.

در زند خرده/اوستا (صص ۲۱۹، ۲۲۱) در قطعه آفرین بزرگان از «رستم زیناور» و در قطعه پیمان کدخدایی از «رستم زوردار» یاد شده است (روایات داراب هرمزديار، ج ۱، صص ۳۵۶، ۴۰۳، ج ۲، ص ۳۰۶؛ همان، برگ ۲۳۰: «زوراور»). در روایت کاملاً زرتشتی داستان هفت‌گردان، رستم و یارانش به‌عنوان نماد امشاسپندان معرفی شده‌اند (جنگ...ج ۲، برگ، صص ۱۷۳-۱۷۴؛ روایات داراب هرمزديار، ج ۲، صص ۲۱۰-۲۱۳). در نوشته‌های مورخان ارمنی از جمله موسا خورنی<sup>۱</sup> (سده ۵-۷ م.) و گریگور<sup>۲</sup> (سده ۱۱ م.) نمونه‌هایی از داستان‌های رستم دیده می‌شود (خالقی‌مطلق، ۱۳۸۱: صص ۲۵-۴۴؛ Russell, 2000: 6-8). در زبان سغدی نیز داستان رستم و دیوان برجای مانده است (قریب، ۱۳۷۷: ۲۳۳-۲۶۲).

در کتاب سکیسران/ سکیکین که دربردارنده تاریخ اساطیری ایران از کیومرث تا بهمن بوده و مسعودی در مروج‌الذهب (مسعودی، ۱۹۶۵: ۲۶۷/۱؛ همو، ۱۳۷۴: ۱/ ۲۲۱-۲۲۲) خلاصه‌ای از آن را آورده است، رستم و خانواده‌اش نقش مهمی داشته‌اند. هم‌چنین در کتاب پیکار/ بنکش که مسعودی در التنبیه (بی‌تا: ص ۸۲، همو، ۱۳۶۵: ۸۸) و مروج‌الذهب (۱۹۶۵: ۲۲۹/۲؛ همو، ۱۳۷۴: ۱/ ۱۹۱) از آن یاد کرده، داستان‌های رستم و اسفندیار وجود داشته است. این دو کتاب را ابن‌مقفع از پهلوی به عربی ترجمه کرده و متأسفانه از آن‌ها اثری برجای نمانده است. ابن‌الندیم نیز در الفهرست (۱۳۵۰: ۳۶۴، همو، ۱۳۴۶: ۵۴۱) از کتابی به نام رستم و اسفندیار نام می‌برد. کریستن‌سن (۱۳۸۱: ۲۰۷) بر آن است که ابن‌مقفع داستان رستم و اسفندیار را که نویسنده نهاییه الارب (ص ۸۲-۸۵) به‌نقل از وی آورده از این کتاب گرفته است؛ بنابراین در خدای‌نامه‌ای که ابن‌مقفع ترجمه نموده، نامی از رستم نبوده است. هم‌چنین در خلاصه سیرالملوک به روایت اصمعی در کتاب المعارف ابن قتیبه (۲۰۰۳: ۳۶۲-۳۷۲) و خلاصه تاریخ اساطیری ایران در روایات فارسی زرتشتی به نقل از سیرالملوک (جنگ...ج ۲، برگ ۲۱۹-۲۲۱) آمده، نامی از رستم وجود ندارد.

در دوران جاهلیت و سده‌های نخست اسلامی داستان‌های رستم در میان اعراب رواج داشته است. نضربن حارث برای مقابله با پیام‌بر داستان رستم و اسفندیار را برای مردم

<sup>1</sup>Moses Xornacci

<sup>2</sup> Grigor

روایت می کرده (مقاتل بن سلیمان، ۱۴۲۳: ۳/ ۲۳۶، ۴۳۲، ۸۳۵؛ ابن هشام، بی تا: ۳۰۰/۱، ۳۵۸؛ سمرقندی، بی تا: ۱/ ۴۴۱؛ همان: ۱۹/ ۲، ۵۹۱؛ طبری، ۱۴۱۲: ۱۸/ ۱۳۷) و در دوران بنی امیه و مروانیان داستان های رستم در برابر رشادت های حضرت امیر (ع) خوانده می شده است (قزوینی، ۱۳۳۱: ۳۶، همو، ۱۳۹۱: ۷۳-۷۴). در سده های سوم و چهارم هجری نیز نام و داستان های رستم در آثاری همانند *تاریخ طبری*، *بلعمی*، *مروج الذهب* و *اخبار الطوال* آمده است.

منابع شناخت اخبار و داستان های رستم را در ایران پس از اسلام می توان به دو شاخه شرقی به زبان فارسی (= ایران خاوری) و شاخه غربی به زبان گورانی [۴] (= ایران باختری) تقسیم کرد:

در شرق ایران در آغاز سده ۴ ق یکی از مهم ترین منابع کتابیست در اخبار رستم پرداخته آزادسرو که شاید ترجمه ای از اصل پهلوی *سکیسران* بوده است (خالقی مطلق، ۱۳۹۰: الف: ۴۹۴). ابوالمؤید بلخی نیز در *شاهنامه بزرگ* به اخبار خاندان رستم پرداخته که در گزارش های بلعمی (۱۳۸۰: ۱۳۲-۱۳۳، ۱۳۷۸: ۹۳/۱) و *تاریخ سیستان* (ص ۷-۸) به آن اشاره شده است. در *شاهنامه مسعودی مروزی* هم — اگرچه جز سه بیت چیزی از آن بر جای نمانده — ظاهراً روایت منثور آن در کتاب *البدء و التاریخ* (مقدسی، بی تا: ۱۳۸۳-۱۷۳؛ همو، ۱۳۷۶: ۱۲/ ۵۰۶-۵۰۵) آمده داستان واره هایی از رستم دیده می شود (شهبازی، ۱۳۸۹: ۸۵؛ خالقی مطلق، ۱۳۹۰: ب: ۸۵).

اما مهم ترین منبع در شناخت رستم که در بردارنده داستان های بسیار مفصل از وی بوده، *شاهنامه ابومنصوری* است (خالقی مطلق، ۱۳۸۹: ۱۲/ ۳۱۹-۳۳۳، همو، ۱۳۸۶: ۲۶-۳۱). این کتاب بدست ما نرسیده، اما کلیات آن در *شاهنامه فردوسی* و *غرر السیر ثعالبی* وجود دارد. بسیاری از روایت های رستم نیز در آثاری منظوم مانند *فرامرنامه*، *جهان گیرنامه*، *برزنامه* و... و در آثار منثور همانند *تاریخ سیستان*، *مجموعه التواریخ و القصص* و... آمده است. در غرب ایران در آغاز سده پنجم اثری به نام *شاهنامه پیروزان* (خالقی مطلق، ۱۳۹۰: پ: همو، ۱۳۹۳: ۲۷/۱) وجود داشته که در شناخت نامه رستم در فرهنگ مردم از جای گاه ویژه ای برخوردار است. پیروزان به دستور شمس الملک فرامرزین علاءالدوله، آخرین فرمانروای سلسله کاکویه در اصفهان (۴۳۳-۴۴۳ ق)، این کتاب را «از پهلوی به پارسی دری» ترجمه کرده و شه مردان خلاصه آن را «... مرا می بایست که جمله بدست من افتادی تا همه را به عبارتی مختصر بازگفتمی و از اولش تا آخر از آرایش و تطویل احتراز تمام نمودی چنان که از معنی هیچ نیفتادی و مقصود جمله حاصل شدی» (شه مردان، ۱۳۶۲: ۳۱۷-۳۴۴) آورده است. بنابر این خلاصه، *شاهنامه پیروزان* از پادشاهی کیومرث تا بهمن را با داستان های رستم در برداشته است. فهرست داستان های رستم در این *شاهنامه* به ترتیب زیر است:

- داستان‌های کودکی رستم

کشتن ژنده پیل در کودکی / خون‌خواهی برای نیای خود و گرفتن دژ / آوردن کی قباد و نشاندن او به پادشاهی / رفتن رستم به همدان در پی کی قباد / آمدن قلون به دستور افراسیاب بر سر راه رستم / دیدار ناآگاهانه رستم و قباد و شناختن یک‌دیگر / آمدن رستم و کی قباد به شهر و برخورد با قلون / مبارزه رستم با قلون و شکست‌دادن او

- پادشاهی کی قباد (۱۰۰ سال)

جنگ رستم با افراسیاب و ربودن وی از روی زین

- پادشاهی کی کاوس (۱۵۰ سال)

قصه دیو سپید / گرفتاری کاوس و کورشدن وی / کشته‌شدن دیو سپید بدست رستم و آزادی کاوس / ازدواج رستم با یکی از خواهران کی کاوس / داستان رستم و سهراب / کین - خواهی سیاوش / داستان دژ دیوان / هم‌راهی رستم، گودرز و گیو با کی خسرو در فتح دژ.

- پادشاهی کی خسرو (۶۰ سال)

رفتن فرامرز بسوی هندوستان و آمدن رستم به یاری وی / آمدن رستم به یاری کی خسرو و گریختن افراسیاب / پیروزی کی خسرو / ناکامی هفت‌ساله رستم از یافتن افراسیاب / بازگشت رستم به ایران / آگاهی رستم در میانه راه از آزارسانی چند تن از ترکان / راه‌نمایی رستم توسط هوم برای یافتن افراسیاب / دستگیری افراسیاب، کرسیوز و تنی چند از بزرگان ازسوی رستم و آوردن بسوی کی خسرو / دستور کی خسرو به رستم برای کشتن افراسیاب / کشته‌شدن کرسیوز بدست رستم / سرباززدن رستم از کشتن افراسیاب / کشته‌شدن افراسیاب بدست کی خسرو

- پادشاهی گشتاسپ

داستان رستم و اسفندیار

سپهر زمانی و چهارچوب داستانی شاهنامه پیروزان برابر است با کتاب سکیسران و در نوع ادبی هفت‌لشکر (فارسی و گورانی)، برخی طومارهای نقالی و رستم‌نامه‌ها دیده می‌شود. ظاهراً شاهنامه / گردنامه رستم لارجانی روایت منظومی از شاهنامه پیروزان است (خالقی‌مطلق، ۱۳۹۰: ۹۶۵-۹۶۶؛ همو، ۱۳۹۳: ۲۷/۱). در حماسه‌های منظوم گورانی از شاهنامه‌ای منشور (د/ستان کودکی رستم، برگ ۴؛ هفت‌لشکر الفت، برگ ۲۷۵؛ هفت‌لشکر سیدبهاء، برگ ۷۰؛ جواهرپوش، برگ ۸۶ الف) به‌عنوان منبع یادمی‌کنند که ممکن است همین شاهنامه پیروزان یا روایت گورانی آن به نثر باشد.

در این مقاله به بررسی نقش‌های مهم رستم و جای‌گاه شخصیتی وی در حماسه‌های گورانی و روایت‌های غرب ایران (احتمالاً برگرفته از حماسه‌های گورانی) پرداخته شده است. هدف از این بررسی آن است که سیمایی کلی از چهره رستم برپایه دست‌نویس‌های

گورانی و در مواردی روایت‌های کُردی و لری ارائه شود. مطالب ارائه شده در این مقاله صرفاً داده‌هایی خام و دست اول است که بیش‌تر آن‌ها مستقیماً از نسخه‌های خطی گورانی به زبان فارسی ترجمه، خلاصه و برپایه نظم تاریخ اساطیری ایران طبقه‌بندی شده است تا پژوهش‌گران حماسه‌های ملی و... برای پژوهش‌های خود منبعی استنادی در اختیار داشته باشند.

### ۱- رستم در حماسه‌های گورانی

#### ۱-۰-۰- رستم [۵]

رستم در متون گورانی با نوشتارهای رستم و روستم با خوانش ادبی Ru(u:o:)stam و گفتاری Ru:sam در غرب ایران رایج است. رستم فرزند زال و رودابه است. نسب وی به سام، نریمان، کریمان/ قهرمان، گرشاسپ و سرانجام به جمشید می‌رسد (هفت‌لشکر گورانی الفت، برگ ۶۸ الف، ۲۴۳ ب) [۶].

#### ۱-۱- تولد

۱-۱-۱- در روایتی گفتاری از الشتر لرستان آمده است: رودابه هم‌سر زال همواره دختر به دنیا می‌آورد. زال که صاحب هفت‌دختر شده بود، بسیار ناراحت و دل‌تنگ بود. روزی زال به بیابان رفت و در مقابل یزدان پاک به خاک افتاد و از او خواست پسری به وی بخشد که در پهلوانی همانند نیاکانش باشد. پس از این نیایش آرزوی خود را برای سیمرغ بیان کرد. سیمرغ از درخت مقابل خود سیبی به وی داد و گفت: نیمی از آن را خود بخور و نیم دیگر را به رودابه بده تا خداوند به شما پسری به نام «رستم» دهد. زال با شادمانی به خانه برگشت و سیب را با رودابه خورد. آن شب نطفه این پسر بسته شد و پس از نه ماه رستم به دنیا آمد (شادابی، ۱۳۷۰: ۱۶۸؛ انجوی شیرازی، ۱۳۶۳: ۲/ ۲۰۴-۲۰۵).

این داستان یادآور کرامت شاه‌خوشین — از بزرگان آیینی اهل حق در سده ۴-۵ ق — است. وی در راه رفتن به مکه به پیرزنی فرتوت برمی‌خورد. پیرزن از آرزوی خود، داشتن پسری با وی سخن می‌گوید. شاه‌خوشین سیبی به پیرزن می‌دهد تا نیمی از آن را خود و نیم دیگر را شوهر پیرش بخورد و پس از آن هم‌بستر شوند. پس از این روی‌داد پیرزن صاحب فرزند پسری می‌شود.

شود این عجزه دگر بارور	بخواییم از قدرت دادگر
برون کرد سیبی نمودی دو نیم	پس آن‌گه شهنشاه به لطف کریم
بخوردند آن دم شب آمد به روز	یکی داد بر مرد یک بر عجز
بیاورد پوری بسی نیک حال	بشد بارور آن عجز زان محال

(جیحون‌آبادی، ۱۳۶۱: ۳۰۱؛ نیز جنگ

اشعار اهل حق، گ ۸)

۱-۱-۲- در روایتی دیگر از لرستان هنگامی که ایران محل تاخت و تاز بیگانگان شده و

ایرانیان را به اسیری می‌برند، یک شب زال شخصی نورانی را در خواب می‌بیند که دلیل غمگینی وی را می‌پرسد. زال نگرانی خود را از ویرانی ایران بیان می‌کند. مرد به زال می‌گوید به کوه قاف رفته، هفت شبانه‌روز نیایش کند و با آب چشمه خود را بشوید. آن‌گاه با هم‌سرش بخوابد تا از این هم‌خوابگی پسری به دنیا آید که شرّ دشمنان را از سر ایران کم کند. زال چنین می‌کند و نام فرزندش را «رستم» می‌گذارد (عسکری عالم، ۱۳۹۰: ۱۱۷-۱۱۸).

۱-۱-۳- در روایتی گُردی زال هم‌راه با خواهرش برای کشتن جانوری دریایی به راه می‌افتد. وی سه شبانه‌روز به نبرد می‌پردازد و روز سوم جانور را بر زمین می‌زند و خنجر می‌کشد تا آن را بکشد. ناگهان جانور به سخن می‌آید و از زال می‌خواهد به جای کشتن وی، پوستش را از سینه تا کمر پاره کند. زال می‌پذیرد و با دریدن پوست جانور دختری چهارده‌ساله در کنار زال می‌نشیند و خود را رودابه دختر شاه پریان معرفی می‌کند. زال با رودابه ازدواج می‌کند. در مسیر رفتن به دربار رودابه پیگرگردانی کرده، در پیگر جانوری زشت و هراسان درمی‌آید. پادشاه با دیدن چهره رودابه ترسیده، به زال دستور می‌دهد وی را از دربار بیرون ببرد. پس از گذشت چندسال رودابه باردار می‌شود و به یاری سیمرغ رستم را به دنیا می‌آورد (رودنکو، ۱۳۹۰: ۲۳۶-۲۳۸).

### ۱-۲- کودکی رستم

۱-۲-۰- در روایت‌های حماسی غرب ایران، مجموعه روایت‌هایی یک‌دست و منسجم دیده می‌شود که از تولد رستم تا دوران نوجوانی وی را در برمی‌گیرد. دست‌نویس *داستان کودکی رستم* که از روی *شاهنامه‌ای* منشور به نظم درآمده و نیز دست‌نویس *رستم و بور بیان* که از نسخه‌ای کهن و پوسیده بازنویسی شده، از این شمارند. برپایه دست‌نویس دوم در روزگار منوچهرشاه، زال با رودابه، دختر مهرباب شاه، ازدواج می‌کند و پس از نه ماه صاحب پسری به نام زواره می‌شود. پس از هفت‌سال بار دیگر رودابه باردار می‌شود، اما هنگام زایمان پس از هفت‌روز دردکشیدن فرزند به دنیا نمی‌آید. زال برای چاره‌جویی بسراغ سیمرغ می‌رود. سیمرغ پزشکی ماهر به نام مسیحای عابد را به زال معرفی می‌کند. با توصیه وی و شکافتن پهلو رودابه فرزند به دنیا می‌آید. مسیحای عابد نوید می‌دهد که این فرزند هم تاج‌بخش است و هم تاج‌ستان.

زال پس از یک‌هفته فرزند را به پابوس منوچهرشاه می‌برد. شاه از ستاره‌شناسان می‌خواهد آینده کودک را پیش‌گویی کنند. اخترشناسان که فرزند زال را دارنده فرّه شاهی می‌دانند، برپایه طالع نیک در آسمان‌ها نام وی را جست‌وجو کرده، در کیوان و تیر نامش را «رستم» می‌بینند. پس از آن به دستور منوچهرشاه جشنی باشکوه بر پا می‌گردد. ده دایه به رستم شیر می‌دهند و او در دوسالگی همانند کودکی پنج‌ساله می‌نماید. زال در



هفت سالگی وی را به گودرز می سپارد و او را به مکتب خانه می فرستد. گودرز گذشته از خواندن و نوشتن، تیراندازی و سواری و شکار نیز به وی می آموزد. رستم در مکتب با گودرز ناسازگاری و با هم شاگردی هایش پنج پنج زور آزمایی می کند.

۱-۲-۱- در آغاز چهارده سالگی رستم، **فیل سفید** پادشاه زنجیر پاره می کند و باعث ترس و وحشت مردم می شود. رستم برخلاف توصیه زال بسوی فیل تاخته و با یک مشت مغز سرش را از هم می پاشد. از آن پس رستم که مایه شگفتی شاه و سرداران شده، صفت «پیل تن» می یابد. وی پس از کشتن فیل سفید بازهم مدتی نزد گودرز شاگردی می کند.

۱-۲-۲- روزی رستم در بازار مردم را در حال شیون و زاری می بیند و می فهمد که مأموران **کُک کوهزاد** برای باجستانی به شهر آمده اند. وی در گفت و گو با زال از پرداختن باج به کُک کوهزاد ابراز ناخرسندی و پدر را سرزنش می کند. رستم برای نبرد با کُک از پدر اجازه می خواهد، اما زال با تازیانه پاسخ وی را می دهد؛ از این رو پنهانی نشانی کُک کوهزاد را از مردی می پرسد و همراه گسته هم، یکی از هم شاگردی هایش، بسوی قلعه کُک می رود. او بنا بر قرار خود با گسته هم در رویارویی با کُک نعره اول، در زمان جنگ نعره دوم و پس از کشتن کُک نعره سوم را می کشد. رستم و گسته هم شبانه به راه می افتند و رستم با کمند از قلعه کُک که در کوهی بسیار بلند قرار دارد، بالا می رود. رستم پس از خفه کردن دو نگهبان در اتاق کُک با دیوی سهمگین روبه رو می شود و با لگدی او را از خواب بیدار می کند. دیو با دار شمشاد به رستم هجوم می آورد. رستم دار شمشاد را از دیو می ستاند و با وی گلاویز می شود. در آغاز پیروزی با دیو است، اما رستم با نیایش به درگاه یزدان دیو را بالای سر برده، بر زمین می کوبد. سپس بر روی سینه اش نشسته سرش را می بُرد. دیوان از ماجرا آگاه می شوند و بسوی رستم هجوم می آورند. رستم با نشان دادن کله کُک و فریب آن ها — که سپاهیان زال قلعه را محاصره کرده اند — جان سالم به در می بُرد. سپس با خون کله دیو برای زال نامه ای می نویسد و کله را برایش می فرستد. منوچهر، زال و مردم برای تماشای کله دیو به کوچه و بازار می آیند. پس از این ماجرا زال دوباره رستم را به مکتب خانه می فرستد.

۱-۲-۳- گودرز، رستم را به دربار می آورد و وی را با آیین بزم و باده نوشی و راه و روش بار آشنا می کند. منوچهر شاه پیشانی وی را می بوسد و او را در کنار خود می نشاند. تخت از نیروی رستم می لرزد و تاب نگاه داشتن وی را ندارد. در این هنگام قاصدی وارد شده و از بلایی که زندگی را بر آنان حرام کرده، سخن می گوید؛ اژدهایی همانند کوه بیستون که شب تا سحر صحرا را می سوزاند و از دود آتش وی همه جا به یک پارچه سیاهی تبدیل شده است. اژدها شب تا سحر می خوابد و سحرگاهان (= بیان) به شتاب از خواب برمی خیزد. چند تن از سرداران و پهلوانان به نبرد با وی رفته اند، اما گرز و تیر و

شمشیر بر آن ببر بیان اثر نمی‌کند و سر تیز شمشیر و نیزه بر جگرگاه وی کارگر نمی‌افتد.

منوچهر از پهلوانان دربار می‌خواهد تا کسی برای نبرد با اژدر داوطلب شود. هنگامی که کسی پا پیش نمی‌گذارد، رستم به پا خاسته و می‌خواهد که به این نبرد برود. زال چند تازیانه بر سر رستم زده، او را به باد دشنام می‌گیرد و گودرز را سرزنش می‌کند. زال زر با سپاهی آماده برای نبرد با ببر بیان به راه می‌افتد. رستم با خشم و خروش به اسلحه‌خانه زال می‌رود؛ در را با لگد می‌شکند و یک‌یک زین‌ابزارها را بررسی می‌کند، اما همه پوشش‌ها برایش تنگ است تا این که ابزارهای قدیمی سام را می‌یابد که شامل کمان چرم شیر نریمان، چکمه بلغاری قهرمان، گرز گاوسر فریدون و خنجر تهمورث است. رستم پس از گزینش رزم‌ابزارهایش به شهر بازمی‌گردد؛ نشانی رمه اسبان منوچهر و زال را از پیری می‌پرسد و رخس را برمی‌گزیند.

۱-۲-۴- در روایت گورانی رستم و بور بیان رستم برای کشتن اژدهای ببر بیان، رخس را برمی‌گزیند: وی پس از گزینش رزم‌ابزارهایش به شهر بازمی‌گردد و نشانی رمه اسبان منوچهر و زال را از پیری می‌پرسد. پیر کوه بزرگی را که از دور پیداست، به وی نشان می‌دهد. رستم — آن‌گونه که قهرمان در جست‌وجوی اسب شش‌پا بوده — بسوی کوه روان می‌شود و رمه اسبان را در کوه می‌یابد؛ یک‌یک اسبان را با کمند می‌گیرد، اما هنگامی که دست بر پشت‌شان می‌نهد، سینه آنان بر زمین می‌رسد. ناگهان کره جوانی را می‌بیند که گردِ مادیانی می‌چرخد. رستم کره را با کمند گرفتار می‌کند و دست بر مهره پشتش می‌نهد. این اسب اعلای کاسه‌سُم که هم‌تایی ندارد، اصلاً نمی‌لرزد و خود را جمع می‌کند. چوپان بر رستم می‌خروشد که این اسب از آن تو نیست؛ ما منتظر آمدن پور زال زر هستیم. دو روز پیش دو نفر این کره را آوردند و گفتند که این رخس رستم زال است. رستم با شنیدن این سخن یزدان را سپاس می‌گزارد و خود را پور زال زر معرفی می‌کند که از سوی خداوند آمده است. سپس رخس را لگام می‌زند؛ لگامی زربافت که از پوست کرگدن است. راوی رخس را بحری‌زاده بر و پرنده بی‌پر می‌خواند که چون برق می‌جهد. رستم بر پشت رخس زین و بر روی زین پوست شیری را که سام به‌عنوان باج از نهنگال گرفته، می‌اندازد. رخس چون باز پرواز می‌کند و رستم در غبار زمین گم می‌شود (رستم و بور بیان، رونوشت صفری).

در روایت گورانی دیگری از داستان ببر بیان، رخس امانت «سروش» خوانده شده است. در این روایت هنگامی که رستم قصد گرفتن رخس را دارد، چوپان با خشم و خروش او را بازمی‌دارد و می‌گوید سروشی از غیب آمده، اسب را «رخس رستم» خوانده و نزد وی به-امانت سپرده است (داستان کودکی رستم و کشتن ببر بیان، گ ۷) [۷].

پس از این داستان رستم سوار بر رخس با درفش اژدهاپیکر و جوشن ببر بیان به راه می‌افتد و به هفت‌خان می‌رود. در خان یکم رخس دیوی را می‌کشد که با نیروی جادو خود را به شبیری دگرگون کرده است. در خان دوم رخس به یاری رستم می‌آید و وی را از دهان اژدها نجات می‌دهد (هفت‌خوان رستم گورانی، یاد ب ۲-۳-۱). رستم در این داستان بارها دست در گردن رخس می‌اندازد؛ وی را نوازش می‌کند و چهره و چشمانش را می‌بوسد. در دو روایت دیگر از هفت‌خان گورانی (شاهنامه کوردی، ۱۳۸۵: ۸۷-۱۳۷؛ شاهنامه کُردی، ۱۳۸۹: ۳۱-۳۴) رستم پیش از گام‌نهادن در راه هفت‌خان رخس را برمی‌گزیند و سپس پای در راه می‌نهد. این داستان که با برخی روایت‌های گزینش رخس برای رفتن رستم به البرزکوه و آوردن کی‌قباد هم‌سو است، بازتاب نگرشی شاه‌محور است که در آن گزینش رخس برای بازآوردن شاه است، اما در روایت‌های پهلوانی رستم برای رفتن به جنگ ببر بیان رخس را برمی‌گزیند. این دو مضمون بخوبی تفاوت بین روایت‌های شاهی و پهلوانی داستان‌های حماسی ایران را نشان می‌دهد.

۱-۲-۵- رستم هم‌راه گودرز و سپاه به راه می‌افتد و در نزدیکی جای‌گاه ببر بیان راه بر سپاهیان زال می‌بندد و خود را باج‌گیری «البرز» نام معرفی می‌کند. او بسیاری از پهلوانان زال را که به نبرد وی می‌آیند، گرفتار می‌کند و با دستان بسته به گودرز می‌سپارد. زال خطاب به سرکشان می‌گوید: اگر نریمان زنده شود، سام جوشن بپوشد، گرشاسپ لشکری بیاورد و پشنگ از توران به میدان بیاید، حریف این جوان نورس نمی‌شوند. چاره آن است که خود به میدان بروم. پس از گفت‌وگویی چند میان آن دو، رستم باج‌دادن زال به کوهزاد را یادآوری و به زال پیشنهاد می‌کند با پرداخت باج به راهش ادامه دهد و یا آماده مجازاتی سخت باشد.

زال در این اندیشه است که باج بپردازد یا نه، ناگهان جوش و خروشی در سپاه زال می‌افتد و سپاهیان پراکنده و پریشان می‌شوند. آنان راه صحرا در پیش می‌گیرند و به زال و رستم می‌رسند. رستم و زال شگفت‌زده از این پریشانی به‌ناگاه با دیوی روبه‌رو می‌شوند؛ دیو که هفت سال هفت سنگ آسیاب به قلاب دوال کمرش بسته و هر بار یک سنگ را به کین می‌چرخاند و با پرتاب آن چند نفر را سرنگون می‌کند. از نعره دیو سهمگین بدکردار زمین می‌لرزد و سپاه از هیبت آن به زال و رستم پناه می‌آورند. از صدای غرش دیو کینه‌خواه، ماهیان از قعر دریا می‌گریزند. رستم از زور بازو و نیروی مردانگی و هیکل تنومند دیو که گویا از کوه ساخته شده بود، شگفت‌زده شد. رستم به زال زر می‌گوید: تو با این دلاوری آشکار فکر کن که این دیو ببر بیان است. اگر او را گرفتار کنی، فتح‌نامه تو را برای شاه ایران می‌فرستند. اگر گلیم‌گوش را چاره کنی، آن‌گاه من از گرفتن باج خودداری می‌کنم. زال خروشان در پی دیو به راه می‌افتد. گلیم‌گوش که «زرعلی» خوانده می‌شود،

روی در نبرد می نهد و آسیاسنگی برای زال پرتاب می کند. زال نقش زمین می شود و از میدان می گریزد. دیو گلیم گوش (= زرعلی) بسوی رستم هجوم می برد و سنگی پرتاب می کند. رستم سنگ را گرفته و بر زمین می نهد. این کار آن قدر تکرار می شود تا سنگ های زرعلی به پایان می رسد. آن گاه رستم از رخس پایین می آید و با دیو سهمگین خروشان درگیر می شود. زرعلی گوشت تن رستم را با چنگال می کند و زره نریمانی پر از خون می شود. این درگیری چند ساعت ادامه می یابد تا این که رستم خروشان دیو از درخو را بالای سر برده، بر زمین می کوبد و بر روی سینه اش می نشیند تا با خنجر سر از تنش جدا کند. زرعلی که می داند پهلوان خشمگین آماده کشتن اوست، شروع به گریستن می کند و از رستم امان می خواهد. دیو می گوید: در روز ازل پیمان بسته و به شیر مادر سوگند خورده ام که هر کس پشت مرا به خاک برساند از سر صدق و اخلاص غلامش باشم. امروز گرفتار توام، ای جوان! مرا ببخش تا غلام رخس و خدمتکار تو باشم.

زال که می بیند رستم برجسته ترین سردارانش را گرفتار کرده و اکنون دیو گلیم گوش را نیز در کنار خود دارد، می داند که حتماً از وی باج خواهد ستاند؛ از این رو صلاح را در آن می داند که با مگر و تدبیر او را بسوی ببر بیان بفرستد. رستم به زال خسته و درمانده نگاه می کند؛ دلش به حال وی می سوزد و اشک از دیدگانش جاری می شود. او درخواست زال را می پذیرد و می گوید به امید یزدان ازدهای خون خوار را به خاک می کشد. زرعلی خم شده، تخت زرین را می بوسد و می گوید که خود بارها با ازدها جنگیده، اما گرز و گوپال و تیر و تبر بر آن ببر کارگر نیست. زرعلی صندوقی آهنین و دو در به اندازه رستم می سازد که دندان ازدها بر آن کارگر نباشد. رستم دیدگان شاطر (= زرعلی) — پیک هنرور — را می بوسد و از او می خواهد که وی را در نبرد با ازدها یاری کند. زرعلی در دو هفته صندوقی برای رستم می سازد و وسایل سفر را آماده می کند. رستم با پوشیدن زره نریمانی آماده نبرد می شود. زرعلی چند فیل جنگی برای بردن صندوق می آورد. گودرز خیمه گاه زرین را جمع می کند و به راه می افتند. زال که شاهد ماجراست، در پی رستم روان می شود. رستم نیمه شب به جای گاه ببر بیان می رسد. ازدهای ببر بیان در خواب است. رستم صندوق را بر سر راه ازدها قرار داده، به خداوند پناه می برد و پس از خداحافظی با گودرز به درون صندوق می رود.

سپیده دم ازدها رو به صحرا می نهد، درحالی که مانند دوزخ دهان گشوده، شراره آتش او به اوج می رود و دشت و صحرا را به آتش می کشد. ببر بیان صندوق و رستم را از جا می کند و می بلعد. تیغ های زهرآلود صندوق در کام ازدها فرو می رود و دهانش پر از زهرآبه زرد می شود. ازدها بر خود پیچیده، سر و دم بر زمین می کوبد. رستم که پی می برد ازدها صندوق را به کام کشیده، با یاد یزدان قفل صندوق را باز می کند و به جگرگاه ازدها

می‌رود؛ به نام یزدان با تیزی الماس خنجر جگر اژدها را پاره می‌کند و ریشه‌های جگرش را از بیخ‌وبین می‌برد. با پاره شدن بند دل اژدها، خون در درونش می‌جوشد. از گرداب درون اژدها نفس پهلوان به تنگ می‌آید و خود را از جگرگاه بیرون می‌کشد. سپس پای چپ را خم می‌کند و گرز خود را بالای سر می‌آورد. از نیروی بازوی پهلوان ببر بیان روی در گریز می‌نهد. رستم گرز بر فرق اژدها می‌کوبد و سر و بدن آن را مانند حلقه‌ای سرخ بر زمین پهن می‌کند. رستم همانند گرشاسپ در نبرد اژدها، ببر بیان را درهم می‌کوبد و خروشان لاشه اژدها را بر زمین می‌پراکند. اژدها که دیگر توانی ندارد، سرنگون می‌شود و سیل خون و خونابه جگرش چون آتش دوزخ صحرا را در برمی‌گیرد. رستم که کار را به پایان رسانده، سینه اژدها را رها می‌کند. زال و سرداران ایرانی به نزد رستم می‌روند. رستم خاک پای زال را می‌بوسد؛ لاشه ببر بیان را به وی نشان می‌دهد و از پدر طلب بخشش می‌کند.

با غروب خورشید زال، پیل‌تن و سرداران بسوی خیمه می‌روند و سراسر شب برای پوست اژدها شادی می‌کنند. سپیده‌دم گودرز بسراغ پوست اژدها می‌رود و لایه‌لایه پوست را جدا می‌کند تا برای رستم خفتانی بسازند. منوچهرشاه شکر خدای را به جای می‌آورد و نوذر را به پیش‌واز زال زرنگار می‌فرستد. نوذر با درفش زرین جمشیدی رو به راه می‌نهد. از آن سو نیز زال بی‌درنگ به ایران می‌رسد؛ نوذر را در آغوش می‌کشد و این پیروزی‌ها را نخست از خداوند و سپس از اقبال و دعای شاه کیانی می‌داند. نوذر، رستم را «تاج‌بخش»، باجستان از شاهان، سردار رخس، زنده‌کننده سرزمین ایران و نگه‌دارنده تخت کیان می‌نامد. منوچهر نیز از ارگ شاهی تا کناره شهر به استقبال زال و رستم می‌آید. زال، رستم و سرداران با دیدن منوچهر از اسب به زیر می‌آیند. منوچهر، رستم را می‌ستاید و او را برتر از پهلوانان پیشین می‌داند. پس از آن همه به بزم و شادی می‌نشینند.

**۱-۲-۶- در سرودی به زبان گورانی** از سده هشتم هجری به سه کردار مهم رستم؛ رفتن به دژ سپند، برداشتن نوذر از تخت شاهی و آوردن کی‌قباد از الوندکوه اشاره شده- است («دوره بارگه‌بارگه/ کلام ۷۲ پیر، بند ۳۳-۲» - دیوان گوره، ۱۳۸۲: ۲۴۸-۲۴۹؛ نامه سرانجام، ۱۳۷۵: ۶۰؛ سرانجام، ۲۰۰۷: ۳۷۷). [۸]

در این روایت نادر و بسیار مهم رستم، نوذر بی‌دادگر را از تخت شاهی برمی‌دارد و کی‌قباد را بر جای وی می‌نشانند. احتمالاً این داستان ساخته و پرداخته دوران اشکانی است که در روایت‌های ایران باختری حفظ شده و در انتقال به ایران خاوری مضمون «گناه‌کاری شاه و برداشتن وی از تخت بدست پهلوان» زیر نفوذ موبدان از حدی‌نامه‌های دوران ساسانی حذف شده‌است.

### ۱-۳-۳- پادشاهی کی کاوس

۱-۳-۱-۰- پس از آن که کی کاوس توسط دیوی مازندرانی که خود را در پیکر دختری درآورده، فریفته شده و به مازندران لشکرکشی می‌کند، با جادوی دیو سپید (- شاه مازندران)، نابینا و در چاهی زندانی می‌شود. زال با شنیدن این خبر به شیون‌وزاری و نیایش با خداوند می‌پردازد. سام به خواب زال آمده از او می‌خواهد به یاری یزدان، رستم را روانهٔ مازندران کند؛ زیرا عمر دیو سپید بدست رستم پایان می‌پذیرد و کوری شاه و سپاه با دودکردن جگر دیو درمان می‌شود. زال، رستم را فراخوانده، بی‌درنگ او را به مازندران می‌فرستد. رستم سوار بر رخس با درفش اژدهاپیکر و جوشن ببر بیان به راه می‌افتد و راه کوتاه - هفت‌خان - را برمی‌گزیند. در آغاز راه رستم گوری را شکار می‌کند و پس از خوردن به خواب می‌رود.

۱-۳-۱-۱- در خان یکم دیوی با نیروی جادو خود را به شیر دگرگون می‌کند و بسراغ رستم می‌آید. رخس با دیدن شیر به وی حمله می‌کند؛ دهان باز کرده، بر پای ایستاده و با دو دست فولادین بر سر شیر می‌کوبد و مغزش را درهم می‌کوبد. رستم از شیههٔ رخس بیدار می‌شود و با دیدن رخس خون‌آلود و دیو غرق در خون خشمگین از این‌که چرا رخس وی را بیدار نکرده، تازیانهای بر وی می‌زند. رستم سوار بر رخس شده، گوری دیگر شکار می‌کند و دوباره می‌خواهد. ۱-۳-۱-۲- در خان دوم اژدهایی سیاه‌رنگ که در تاریکی شب ناپیداست و تنها چشمان سرخش می‌درخشد، بسراغ رستم می‌آید. رخس که از حضور اژدها آگاه شده با سُم کوفتن بر زمین دوبار رستم را بیدار می‌کند، اما هر بار اژدها چشمانش را می‌بندد و رستم، وی را نمی‌بیند. رستم خشمگین دوباره می‌خواهد. اژدهای سیاه‌رنگ خود را به پایین پای رستم رسانده، وی را تا ناف به درون می‌کشد. رستم که از خواب بیدار شده و خود را در دهان اژدها می‌بیند، لب بالای اژدها را بسختی به چنگ می‌گیرد و از رخس یاری می‌خواهد. رخس سُم بر لب اژدها نهاده، به یاری یزدان سر از تن آن جدا می‌کند و رستم را نجات می‌دهد.

۱-۳-۱-۳- رستم به راه می‌افتد و به باغ و گل‌زاری می‌رسد. او که نمی‌داند این‌جا خان سوم است، وارد گل‌زار می‌شود و بستر خوابی آماده همراه با سفره‌ای رنگارنگ و سازی می‌بیند. رستم از رخس پیاده می‌شود و شروع به خوردن غذا و شراب می‌کند. سپس به نواختن ساز و آوازخواندن می‌پردازد. دیو با شنیدن آواز رستم خود را در پیکر عروسی آراسته درآورده، کنار رستم می‌نشیند و پیاپی به او شراب می‌دهد. رستم نام یزدان را بر زبان می‌آورد و دیو با شنیدن نام یزدان سیاه‌رنگ می‌شود. رستم که می‌فهمد او دیو است، تیغی بر سرش می‌زند آن‌گونه که از بین دو پایش بیرون می‌آید.

۱-۳-۱-۴- در خان چهارم دیوی قهار به نام اولاد (= خواهرزادهٔ دیو سپید)، زندگی

می کند که سپهسالار آن سرزمین است. رستم به سرچشمه ای می رسد؛ از رخس پیاده شده، او را در مرغزار رها می کند و خود به خواب می رود. دیو دشتیان و نگهبان آن مرغزار با دیدن رستم و رخس بسوی رستم می رود و چماق سنگینش را بر ساق جهان-پهلوان می کوبد. رستم از خواب بیدار شده، سیلی محکمی بر بناگوش او می زند و دو گوشش را از بیخ می کند. اولاد با دیدن گوش های کنده شده دشتیان خود، ناقوس جنگ را به صدا درآورده با ده هزار دیو بسوی رستم هجوم می آورد. رستم سوار بر رخس راه را بر دیوان می بندد؛ از رخس پیاده شده، به تعقیب آنان می پردازد و دو تن از آنان را از هم می درد. سپس سوار بر رخس در پی دیوان روان می شود، بر کمر بند اولاد چنگ زده، او را از روی زین برمی دارد و محکم بر زمین می کوبد. رستم قصد دارد با شمشیر سر از تن اولاد جدا کند که او امان می خواهد و رستم نیز وی را می بخشد. اولاد نعل رخس را در گوش می کُند و به عنوان غلام و راهنمای رستم نشانی زندان کاوس و جای گاه دیو سپید را به او می دهد.

۱-۳-۱-۵- آن دو به راه می افتند و به خان پنجم می رسند. در خان پنجم دو برادر دیوزاد به نام های ارچنگ و خرچنگ به دستور دیو سپید فرمانروایی می کنند و نگهبان زندان کاوس شاه هستند. رستم اولاد دیو را به درخت می بندد و وارد باغ می شود. سپس با شمشیر به دیوان هجوم می برد و آنان را تار و مار می کند؛ خرچنگ را می کشد و بسراغ ارچنگ می رود که قصد گریختن دارد. رستم به کمر بند او چنگ زده، او را از زمین می کند؛ دور سرش می چرخاند و بر زمین می کوبد. پس از آن پیاده شده، پا بر سینه او گذاشته سرش را از تن جدا می کند.

۱-۳-۱-۶- در خان ششم رستم همراه با اولاد بسوی زندان کاوس می رود و سنگ بسیار بزرگی را برمی دارد که سه هزار دیو بر سر چاه و زندان کاوس گذاشته اند. کاوس در چاه صدای رستم را می شنود و می شناسد. رستم وارد چاهی سیاه و تار بدتر از دوزخ می شود که صد غرغه دارد؛ در آن جا سنگ بزرگی را برداشت و دری را که پشت آن است، باز می کند. او کاوس و سپاه را با چشمانی نابینا و حال و روزی پریشان می بیند. کاوس ماجرای طلسم دیو سپید و راه باطل کردن آن را - که چاک کردن جگر دیو سپید و آتش- زدن آن است - برای رستم شرح می دهد تا وی طلسم را باطل و چشمان آنان را بینا سازد.

۱-۳-۱-۷- رستم از چاه بیرون آمده با اولاد بسوی خان هفتم به راه می افتد. اولاد با توصیف دیو سپید، شاه مازندران، رستم را از نبرد با وی برحذر می دارد و در ادامه می گوید: مادر دیو سپید که اخترشناس است، وی را از نبرد با تو بازداشته؛ زیرا می داند که عمر او بدست تو به پایان می رسد. رستم رخس را بر جای می گذارد؛ اولاد را بر درخت

می‌بندد و پیاده بسوی غار دیو سپید می‌رود. او با خفه‌کردن نگهبان وارد غاری می‌شود که سراسر آن را تاریکی در بر گرفته است. سپس با نعرهٔ نخست به اولاد می‌فهماند که وارد غار شده است. رستم در درون غار یک فرسخ راه پیموده، دیو سپید را در خواب می‌بیند و از آن‌جا که کشتن دیو را در خواب دور از مردانگی می‌داند، با خنجرش ضربه‌ای به ته پای وی زده او را از خواب بیدار می‌کند. رستم برای بار دوم نعره‌ای می‌کشد. گفت‌وگویی سخت بین رستم و دیو سپید درمی‌گیرد. دیو سپید با ساتوری به رستم حمله می‌کند و رستم با گرز بسوی دیو می‌تازد و ضربه‌ای به وی می‌زند. نبرد با گرز ادامه می‌یابد تا این‌که رستم شمشیر می‌کشد و یک ران دیو را قلم می‌کند. دیو سپید چنگ به کمر رستم می‌زند و رستم به سینهٔ او. رستم، دیو سپید را از زمین کنده، بالای سر می‌برد؛ دو بار او را می‌چرخاند و محکم بر زمین می‌کوبد؛ بر سینهٔ دیو می‌نشیند و پس از گفت‌وگویی سر از تن وی جدا می‌کند. سپس سینهٔ دیو را پاره کرده، دل و جگرش را بیرون می‌کشد و خون دیو سپید را همانند شراب می‌نوشد. رستم از غار بیرون آمده، نعرهٔ سوم را می‌کشد و با کله و دل و جگر دیو سپید همراه رخس و اولاد به زندان کاوس می‌رود. جگر دیو سپید را دود می‌کنند. چشمان کاوس و سپاهیان بینا و جادوی دیو سپید باطل می‌شود.

۱-۳-۱-۸- کاوس و رستم همراه اولاد و دیگر دیوان به کاخ دیو سپید می‌روند و در آن‌جا به شادخواری می‌پردازند. رستم از گودرز می‌خواهد پوست کلهٔ دیو سپید را جدا کند و از آن برای رستم کلاهی بسازد و گودرز چنین می‌کند. رستم پادشاهی مازندران را به اولاد می‌سپارد، اما اولاد می‌ترسد که با رفتن رستم دیوی به نام شعبان که از سرداران دیو سپید است، لشکر کشیده او را از میان بردارد. رستم نامه‌ای مبنی بر شاهی اولاد برای شعبان می‌نویسد تا گیو آن را به شعبان برساند. شعبان با خواندن نامهٔ رستم برآشفته و شاهی اولاد را نمی‌پذیرد. رستم خود به‌عنوان پیک نزد شعبان می‌رود و از او می‌خواهد شاهی اولاد را بپذیرد یا آمادهٔ نبرد با رستم باشد. شعبان جنگ را می‌پذیرد و سوار بر فیل به نبرد رستم می‌آید. او با آن‌که بسیار نیرومند است، در اثر ضربهٔ گرز رستم از فیل بر زمین می‌افتد. رستم بر روی سینه‌اش می‌نشیند تا سر از بدنش جدا کند. شعبان امان می‌خواهد و رستم وی را می‌بخشد. شعبان شاهی اولاد را می‌پذیرد و رستم و کاوس بسوی ایران به راه می‌افتند (هفت‌خوان رستم گورانی، رونوشت صفری).

۱-۳-۲-۰- داستان رستم و سهراب از برجسته‌ترین داستان‌های مربوط به رستم در غرب ایران با روایت‌های بسیار است.

۱-۳-۲-۱- مهم‌ترین و اصلی‌ترین این روایت‌ها اصل اورامی (شاخه‌ای از زبان گورانی) داشته و به گردی ترجمه شده است (روستم و زوراب، ۱۹۹۵م):



بنابر این روایت روزی رستم به قصد شکار سرزمین خود را ترک می‌کند. او در دشتی به شکار می‌پردازد و پس از آن به خواب می‌رود. در این هنگام سوارانِ تهمینه رخس را می‌ربایند. رستم که پس از بیداری رخس را نمی‌بیند، با دنبال کردن ردپای اسب به سمنگان می‌رسد. وی مورد توجه و پذیرایی شاه سمنگان قرار می‌گیرد و شب را در آن جا می‌ماند. نیمه‌شب تهمینه، دختر شاه سمنگان، وارد خواب‌گاه رستم شده، از او تقاضای هم‌آغوشی می‌کند تا صاحب فرزند پسری شود و پس از آن رخس را به وی بازگرداند. سحرگاه رستم مژه‌های او را به تهمینه می‌دهد که آن را به بازوی فرزندش ببندد. پس از نُه ماه تهمینه صاحب پسری می‌شود و نامش را «زوراب»<sup>۱</sup> می‌گذارد. زوراب بزرگ، و به جست‌وجوی پدر راهی ایران می‌شود. وی در مرز ایران هجیر را گرفتار می‌کند و نشان پهلوانان ایرانی را با اشاره به خیمه‌های آنان از وی می‌پرسد. هجیر از معرفی خیمه «زرباف» [۹] رستم خودداری می‌کند. سهراب که قصد دارد کاوس و افراسیاب را از تخت بردارد، در شیخونی به خیمه کاوس هجوم برده، او را ناسزا می‌گوید. رستم با دیدن توهین سهراب برمی‌آشوبد و مرگ را سزای فردی می‌داند که خواهان تاج و تخت کیان است. دو پهلوان با یکدیگر رویارو می‌شوند. در نبرد نخست رستم شکست می‌خورد و با نیرنگ از دست سهراب جان به‌در می‌برد، اما در نبرد دوم پیروز می‌شود و بی‌درنگ با خنجر پهلوی سهراب را می‌شکافد. تهمینه با آگاهی از ماجرای قتل سهراب بسوی رستم لشکرکشی می‌کند، اما با میانجی‌گری زال با یکدیگر آشتی می‌کنند و حاصل این آشتی فرزندی به نام فرامرز است.

۱-۳-۲-۲- در روایت‌های گورانی نکته‌های ناب و اصیل‌تری از داستان رستم و سهراب شاهنامه دیده می‌شود. در داستان میان‌پیوست سهراب و شهرآشوب که در آغاز روایت گورانی جنگ‌نامه رستم و برزو ( هفت‌لشکر گورانی الفت، برگ ۴۹ ب - ۵۶ ب) آمده است، روزی سهراب از توران زمین حرکت می‌کند و به پای چشمه‌ساری می‌رسد. در آن جا با تعدادی از دختران روبرو می‌شود که یکی از آنان سهراب را گرفتار خود می‌سازد. داستان در دشت افشار از توابع کرمان‌شاه روی می‌دهد. فرمان‌روای آن جا شخصی به نام قلیچ‌خان افشار است و دختر موردنظر فرزند اوست. میان سهراب و دختر نبردی درمی‌گیرد که با پیروزی سهراب به پایان می‌رسد. قلیچ‌خان به پیش‌واز سهراب می‌آید و در خانه خود بزمی برای او برپا می‌کند. در این مجلس سهراب، شهرآشوب دختر قلیچ‌خان را خواستگاری و با او ازدواج می‌کند. پس از عروسی، سهراب به یادگار گوهری به شهرآشوب می‌دهد. حاصل این ازدواج پسری به نام برزو است. سهراب قصد خود از لشکرکشی به

ایران را ویران کردن ایران، بستن دست پهلوانان ایران بویژه رستم و کشتن آنان بیان می‌کند:

بو طور ژ توران، آمام به شتاب      محال ایران، بکروم خراب  
گیو و گستههم، زواره زورچنگ      دو دست رستم، به بندو [و] تنگ  
(هفت/شکر گورانی الفت، برگ ۵۱ الف)

baw to:r ža E:rân, âmâm ba šetâb  
mahâl-i E:rân, ba-keru:m xerâ  
Ge:w u Gustaham, Zawâra-y zu:r-čaŋ  
do: dast-e Rustam, ba-bandu: wa taŋ

آن گونه از توران به شتاب آمده‌ام تا شهرهای ایران را ویران کنم.

گیو و گستههم و زواره قوی پنجه (را بگیرم/ بکشم) و داستان رستم را بسختی بیندم. سخنان سهراب یادآور نگرش سناویذکه است که بدست گرشاسپ کشته می‌شود (اکبری مفاخر، ۱۳۹۲: ۱۲ / ۲۵۰-۲۵۹) سهراب در رسیدن به آرزویش ناکام می‌ماند و بدست پدر کشته می‌شود؛ از این رو رستم کشتن سهراب را برای خود افتخاری بزرگ می‌داند (هفت- لشکر گورانی الفت، برگ ۶۸ الف)؛ زیرا سهراب پهلوانی برجسته با نیرو و توانی بیش از اندازه و از سوی دیگر از بزرگترین دشمنان ایران و پادشاه کیانی است.

در روایتی از کنگاور کرمان شاه [۱۰] نیروی رستم در جوانی آن قدر زیاد است که وی را به رنج و عذاب می‌افکند، آن گونه که پای او هنگام راه رفتن تا زانو در زمین فرومی‌رود. رستم از خداوند می‌خواهد تا به اندازه زور هفت گاو نر از نیرویش بکاهد (انجوی شیرازی، ۱۳۶۳: ۱۲ / ۱۶۱، فردوسی، ۱۳۸۶: ۱۲ / ۵-۱۸۴) و تا هنگام نیاز نزد خود نگاه دارد. هنگامی که رستم از سهراب شکست می‌خورد و با نیرنگ جان به در می‌برد، در نیایش به درگاه خداوند زور خود را می‌خواهد، اما خداوند این نیرو را به او باز نمی‌گرداند. رستم آن قدر اصرار می‌کند تا خداوند نیرویش را به وی باز می‌گرداند و رستم با این نیروی تازه سهراب را بر زمین می‌زند و می‌کشد (انجوی شیرازی، ۱۳۶۳: ۱ / ۹۳ و ۹۶، یاد شم ۸) در روایتی گفتاری از صحنه کرمان شاه هنگامی که رستم سهراب را بر زمین می‌زند و با خنجر پهلوییش را می‌درد، دست در شکم وی کرده، دل و جگرش را بیرون می‌آورد و دور می‌اندازد [۱۱]. این تصوّر که راز مرگ سهراب در دل و جگرش نهفته، وی را با موجودات اساطیری همانند اژدهای ببر بیان و دیو سپید پیوند می‌دهد.

در برخی روایت‌ها رستم چهل شبانه‌روز پیکر سهراب را به امید زنده شدن بر دوش می‌گرداند. در گروهی از این روایت‌ها با نگرشی ثنوی جنگ بین خداوند و اهریمن برای زندگی و مرگ در جریان است؛ خداوند در پی آن است که زندگی را به سهراب بازگرداند،

اما اهریمن رستم را فریب می‌دهد تا فرزند را بر زمین بگذارد و در پی آن سهراب بمیرد [۱۲]. در این گونه روایت‌ها با روی کردی زروانی پیروزی مرگ بر زندگی نمایان است، اما در روایت‌های توحیدی که مرگ و زندگی بدست خداوند است، اطرافیان رستم وی را به پذیرش خواست خداوند وادار می‌کنند تا سهراب را بر زمین بگذارد و به خاک بسپارد.

در روایتی لرستانی رستم پس از نبرد برای نجات سهراب به کی کاوس پناه می‌برد، اما شاه از دادن نوش‌دارو خودداری می‌کند. رستم مویه‌کنان چهل‌روز پیکر بی‌جان سهراب را بر دوش خود از کوهی به کوهی می‌برد و شب‌ها در کنار پیکر وی می‌خوابد. بزرگان ایران تلاش می‌کنند تا جنازه سهراب را به خاک بسپارند، اما رستم اجازه نمی‌دهد. تا این‌که پیرزنی با نقشه قبلی تکه‌ای پارچه سیاه بر سر راه رستم می‌برد و در کنار رود بارها آن را می‌شوید. رستم سرانجام دلیل این کار را از پیرزن می‌پرسد. پیرزن پاسخ می‌دهد: می‌خواهم آن‌قدر این پارچه سیاه را بشویم تا سفید شود. رستم به او می‌گوید که هر چیز سیاه با شستن سفید نمی‌شود و تو کار بیهوده‌ای انجام می‌دهی. پیرزن می‌گوید: تو چرا چهل روز پیکر بی‌جان سهراب را بر دوش می‌کشی؟ تو نیز کار بیهوده‌ای می‌کنی. رستم که از پند پیرزن درمانده شده و پاسخی ندارد، همان‌جا قبری می‌کند و سهراب را به خاک می‌سپارد. سپس مقداری خاک بر سر و صورت خود می‌ریزد و به شهر و دیار خود بازمی‌گردد (عسکری عالم، ۱۳۹۰: ۱۱۹-۱۲۰).

پایان تلخ و اندوه‌ناک داستان رستم و سهراب باعث شده که چنین ماجرای دیگری بار در زندگانی رستم روی ندهد. در غرب ایران روایت‌های دیگری از نبرد رستم و پسرش با پایان خوش وجود دارد که در آن‌ها پدر و پسر با یک‌دیگر آشتی و سال‌ها در کنار هم با شادمانی زندگی می‌کنند. این روایت‌ها براساس ساختار رستم و سهراب شکل گرفته‌اند، اما به دلیل پایان خوش نام فرزند رستم در آن‌ها تغییر یافته تا هم درستی داستان رستم و سهراب حفظ شود و هم استقلال داستان برساخته دوم. روایت گردی رستم و ارنج (رودنکو، ۱۳۹۰: ۲۳۶-۲۶۵) روایت ماندایی رستم و یزد (Drower, 1937: II, p. 369-385) و روایت ارمنی رستم و مهر (خالقی‌مطلق، ۱۳۷۲: ۵۳-۹۸) از این مقوله‌اند. در روایت ماندایی تأثیر اساطیر و اندیشه‌های آیین ایزدی/ یزیدیه و در روایت ارمنی بازتابی از اسطوره آفرینش در آیین اهل حق دیده می‌شود [۱۳].

در پایان روایت گورانی ته‌میننه بسوی رستم لشکرکشی می‌کند تا با این ترفند خود را دوباره به پهلوان برساند و فرزند دیگری از او به دست آورده، بدان امید که این پسر بتواند پهلوان را بکشد. اما پایان تلخ رستم و سهراب مانع از آن می‌شود که فرامرز بدست رستم کشته شود؛ از این‌رو نبرد فرامرز و رستم به آشتی می‌انجامد و روی داد ناگواری روی نمی‌دهد [۱۴].

۱-۳-۳- پس از به دنیا آمدن سیاوش، کی کاوس در نامه‌ای به رستم از وی می‌خواهد به دربار بیاید و سیاوش را با خود ببرد و همراه نوادگانش بزرگ و تربیت کند. در این میان با شنیدن سرنوشت شوم سیاوش از ستاره‌شناسان، کی کاوس تصمیم خود را تغییر می‌دهد و قصد دارد وی را به جلاد بسپارد، اما زال و رستم وی را از این کار باز می‌دارند. پس از گفت‌وگویی سخت میان رستم و کاوس، رستم به خون‌خواهی سهراب برمی‌خیزد و کاوس به خون‌بهای سهراب، سیاوش را به رستم می‌بخشد. رستم او را با خود به زابلستان برده، در هفت‌سالگی به مکتب می‌فرستد و آیین‌های رزم را به وی می‌آموزد. رستم که قصد دارد سیاوش را به جای کاوس بر تخت بنشاند، وی را پادشاه خود می‌خواند، اما سیاوش نمی‌پذیرد. رستم، سیاوش نوجوان را به دربار بازمی‌گرداند و از کاوس می‌خواهد - به نیکی از وی مراقبت کند. سپس به زابل بازمی‌گردد.

هنگامی که رستم از کشته شدن سیاوش در توران زمین آگاه می‌شود، همراه با زواره، فرامرز، برزو، جهان‌گیر و جهان‌بخش با سی هزار سپاه برای کین‌خواهی سیاوش به ایران می‌آید. رستم بدون توجه به کاوس وارد شبستان وی شده، بسیاری از غلامان و کنیزان را می‌کشد؛ دست بانو (- سودابه) را گرفته، با سر و پای برهنه وی را به کاخ می‌آورد و به دم قاطری می‌بندد. هنگام غروب سر بانو را برای رستم می‌آورند. سپس رستم به توران تاخته، آنجا را غارت و ویران می‌کند. پس از آن که گیو، کی خسرو را از توران به ایران می‌آورد، گزارشی برای رستم می‌نویسد. رستم پس از خواندن گزارش گیو با فرزندان، نوادگان و سپاهی گران به کین‌خواهی سیاوش روان می‌شود و شکست‌های سنگینی به تورانیان وارد می‌کند. رستم به نبرد با افراسیاب می‌پردازد و افراسیاب می‌گریزد. رستم با پرتاب کمند تاج افراسیاب را بدست می‌آورد و پس از شکست تورانیان بر سر کی خسرو نهاده می‌شود (شاهنامه کوردی، ۱۳۸۵: ۱۳۷-۲۴۰).

#### ۱-۴-۱- پادشاهی کی خسرو

۱-۴-۱- در آغاز پادشاهی کی خسرو (= رزم‌نامه کنیزک) که رستم به زابل زمین و فرزندان دستان نیز به سیستان رفته‌اند، افراسیاب فرصت را غنیمت می‌شمرد و تصمیم می‌گیرد به ایران حمله کند. پس از تاختن افراسیاب به ایران و شکست ایرانیان زال با میانجی‌گری از شاه اجازه می‌خواهد تا سپاهی را به سپه‌داری طوس راهی ایران سازد. هم‌چنین پیکی به سیستان بفرستد و رستم را آگاه کند تا با تمام سپاهیان و فرزندان خود به راه افتد که هر کس نیاید سر خود را از دست می‌دهد. طوس پیش‌رو سپاه می‌شود و بدون هیچ استراحتی شب و روز حرکت می‌کند. با رسیدن پیک بنزد زرعلی، نیزه‌دار رستم، وی به جست‌وجوی رستم می‌رود. رخس، زرعلی را بسوی رستم می‌برد. رستم با خروش و سرزنش زرعلی از خواب بیدار می‌شود و می‌فهمد که حادثه ناگواری روی داده است.

پس از آن هم راه با زرعلی روان شده، در میانه راه به شهر قمقام می‌رسد. بامدادان زرعلی گوری شکار کرده، به سیخ می‌کشد و رستم را بیدار می‌کند. آن دو پس از خوردن گور به راه می‌افتند و به سپاه توران می‌رسند. پیران برای جلوگیری از آمدن رستم، هومان را با سه هزار نفر به میدان می‌فرستد. زواره خبر آمدن رستم و زرعلی را به شاه می‌رساند. در این هنگام مژده آمدن رستم را به زال می‌دهند. زال و سپاهیان یک‌باره بر سپاه افراسیاب می‌تازند و با نیروی بخت، آنان را شکست می‌دهند. افراسیاب و پیران می‌گریزند؛ سپاه چین و ماچین نیز شکست می‌خورد، تورانیان تارومار می‌شوند [۱۵].

۱-۴-۲- برزو فرزند سهراب کم‌کم بزرگ می‌شود و آموزش‌های پهلوانی را فرامی‌گیرد. او به نبرد با پهلوانان ایرانی می‌آید و طوس و فریبرز را گرفتار می‌سازد. سپس نامه‌ای برای رستم می‌فرستد و خود را خون‌خواه سهراب معرفی می‌کند. پس از شکست پهلوانان ایرانی و گرفتار شدن آنان بدست برزو، رستم به میدان نبرد می‌رود. در این نبرد برزو شانه رستم را می‌شکند. رستم پریشان از میدان بازمی‌گردد و فرامرز را به جای خود به میدان می‌فرستد. رستم به فرامرز سفارش می‌کند با برزو به مهربانی رفتار کند؛ زیرا گمان می‌برد که برزو نیز همانند سهراب از نژاد او باشد. برزو در نامه‌ای برای رستم از خستگی و گرسنگی هفت‌روزه خود سخن می‌راند. رستم غذایی برای برزو تدارک می‌بیند که گرگین در آن زهر می‌ریزد، اما این نقشه را روبین بر برزو آشکار می‌سازد.

رستم برای نبرد با برزو به میدان می‌رود. دو پهلوان نبرد خود را با گرز آغاز می‌کنند، اما راه به جایی نمی‌برند. سپس به کمند، نیزه و شمشیر روی می‌آورند. پس از کشمکش‌های بسیار شمشیرها را نیز کنار می‌گذارند و دوباره با کمند به نبرد می‌پردازند. سرانجام با یک‌دیگر کشتی می‌گیرند. برزو صد قدم رستم را به عقب می‌راند و زانوهایش را به خاک می‌نشانند، اما رستم از خاک برمی‌خیزد و برزو را صد قدم پس می‌زند. این کشتی هفت شبانه‌روز به درازا می‌کشد. در روز هشتم قرلان، اسب برزو، به رخس حمله می‌برد. رستم با دیدن این صحنه با خنجر به برزو حمله می‌کند. جنگ تن به تن به درازا می‌کشد تا این‌که شهر آشوب، مادر برزو، به سخن می‌آید و برزو و رستم را به یک‌دیگر معرفی می‌کند. آن دو خنجرها را به هوا پرتاب می‌کنند، رستم با دیدن بازوبند برزو وی را در آغوش می‌کشد و هردو به شادخواری می‌نشینند. پس از آن برزو برای نبرد با پیلسم روان می‌شود. رستم نیز در پی او می‌رود. رستم و پیلسم وارد کارزار می‌شوند و سوسن به یاری پیلسم می‌آید. رستم با درماندگی به درگاه خداوند می‌نالد. مناجات او پذیرفته می‌شود و کی خسرو هم‌راه سپاهیان به یاری او می‌شتابد. رستم با دیدن کی خسرو نام یزدان را می‌برد؛ پیلسم را از روی زین برمی‌دارد و بر زمین می‌کوبد؛ او را در زنجیر می‌کشد و نزد کی خسرو می‌برد. شاه دستور می‌دهد گردن پیلسم را بزنند (هفت‌لشکر گورانی

الف، گ ۴۵۴ الف- ۱۲۲ ب).

۱-۴-۳- پیرو داستان برزو و رستم، داستان برزو و فولادوند روی می‌دهد. رستم در آغاز این حماسه برزو، فرزند سهراب، را به‌عنوان جهان‌پهلوان به جانشینی پس از خود برمی‌گزیند. این انتخاب خشم فرامرز و برخورد تند رستم با وی را در پی دارد. سرانجام با پیش‌نهاد کی‌خسرو شرط جانشینی رستم کشتن فولادوندیو تعیین می‌گردد. برزو فولادوندیو را می‌کشد، اما پس از آن گرفتار افراسیاب می‌شود. با شنیدن این خبر فرزندان و نوادگان رستم و دیگر پهلوانان ایرانی برای نجات برزو بسوی توران می‌روند، اما سپاه ایران در برخورد با تورانیان بسختی شکست می‌خورد. کی‌خسرو با شنیدن این خبر از تخت به زیر می‌افتد. رستم، وی را بر تخت باز می‌گرداند؛ زال را بر جای می‌نهد و خود به یاری فرزندانش می‌رود. او طی نبردهایی با دیوان بسیاری از آنان را می‌کشد و در نبردی سنگین با رستم یک‌دست او را گرفتار کرده، در مازندران به شادخواری می‌پردازد. در این هنگام تورانی‌ها با یاری جمشیدشاه به ایران می‌تازند؛ ایران را ویران و بسیاری را اسیر می‌کنند. کی‌خسرو به پیش‌نهاد زال نامه‌ای برای رستم می‌نویسد و او را به ایران فرامی‌خواند. رستم و فرزندانش بسوی ایران به‌راه می‌افتند و با سپاه تورانی و جمشیدشاه درگیر می‌شوند. رستم، زال را که در دست سپاه دشمن اسیر شده، نجات می‌دهد و در نبردی سخت کینوش‌دیو را از فیل سرنگون می‌کند و بر روی خاک و سنگلاخ می‌کشد. در پایان نبرد که مردان جمشیدشاه رستم را محاصره می‌کنند، کی‌خسرو جهان‌بخش را به یاری رستم می‌فرستد. رستم نیرویی تازه می‌یابد و به یاری فرزندانش باعث گریختن سپاهیان افراسیاب می‌شود (برزو و فولادوند، رونوشت صفری).

۱-۴-۴-۰- یکی از مهم‌ترین نقش‌های رستم در حماسه‌های ایرانی، نقش وی در داستان رستم و زنون است (هفت‌لشکر گورانی الف، گ ۱۲۲ ب- ۲۰۷ الف). از آن‌جا که این داستان در حماسه‌های ایرانی نمونه‌ای ندارد، نقش رستم نیز در آن یگانه است.

۱-۴-۴-۱- پس از پادشاهی کی‌خسرو، افراسیاب با فرماندهی زنون جادو هم‌راه با دیوان و پهلوانان بسیاری به ایران می‌تازد. ایرانیان بسختی شکست می‌خورند. در این هنگام زال زر خوابی می‌بیند و کسانی را در پی رستم می‌فرستد. فرستادگان زال، رستم را در مجلس باده‌نوشی می‌یابند و رستم به‌نزد زال می‌آید. زال پس از سرزنش بسیار به او دستور می‌دهد رخش را زین کند؛ درفش اژدهاپیکر را بردارد و فرامرز، برزو، جهان‌گیر، جهان‌بخش و... هریک را با ده‌هزار سپاه هم‌راه خود ببرد. زال نیز سوار بر کرسی زرین با سپاه هم‌راه می‌شود. در این زمان زرعلی گریان و نالان بسوی رستم می‌آید و خبر شکست و فرار سپاه ایران را به وی می‌رساند. رستم و سپاهانش بسوی جیحون حرکت می‌کنند. زواره و طوس به استقبال رستم می‌آیند و رستم، طوس را که از شکست خود گریان

است، دل‌داری می‌دهد. رستم در کنارۀ جیحون در یک فرسنگی سپاهیان غورث‌شاه اردو می‌زند. بعد از هشت شبانه‌روز سپاه صد هزار نفری هراسیم‌دیو بسوی رستم لشکر می‌کشد. پیل‌تن و سام ثانی به لشکر هراسیم می‌تازند و آنان را تارومار می‌کنند. زال از رستم می‌خواهد به یاری سام برود و با سپاه صد هزار نفری زنون جادو رویارو شود. رستم در نبرد با زنون جادو، فیل او را می‌کشد و زنون را سرنگون می‌کند. سپاهیان زنون هجوم می‌آورند و او را نجات می‌دهند. این نبرد با فرارسیدن شب پایان می‌یابد.

در آن شب رستم، کلهٔ دیو سپید را بر سر می‌نهد و شبانه به اردوگاه دشمن می‌رود. او مجلس باده‌نوشی آنان را نظاره می‌کند، درحالی‌که زنون جادو بر تخت نشسته و پهلوانان گرداگرد او را دربر گرفته‌اند. غورث نیز جام می‌در دست همانند فیل مستی بر روی تخت نشسته است. در خیمهٔ دشمن، زنون سخن از رستم و زال می‌راند و پیران، رستم را برای زنون توصیف می‌کند. زنون از شنیدن نام رستم به هراس می‌افتد و با لولاک، بنکوش، سیامک، قلماخ، کلباد و... تصمیم می‌گیرند شبانه به سپاه ایران بتازند. رستم با شنیدن این خبر به اردوگاه ایران بازمی‌گردد. زنون جادو همراه یارانش بسوی سپاه ایران روانه می‌شود و پیل‌تن با زنون به نبرد می‌پردازد. زال با نگرانی از اسب پیاده شده، روی بر خاک می‌نهد و پیروزی رستم بر زنون را از خداوند می‌خواهد. نبرد رستم با زنون دشوارترین نبرد است. آن دو درحالی‌که از چنگشان خون می‌چکد؛ کمندهایشان پاره شده و گرزهایشان شکسته، پیاده درحال نبرد با یک‌دیگرند. دو سپاه نظاره‌گر جنگ رستم و زنون هستند. رستم از نبرد با زنون خسته شده و از قدرت جادویی او بیم‌ناک است. زال با نگرانی بسیار رخس را با خود به هامون برده و در نیایش خود از خداوند می‌خواهد این بار نیز رستم را پیروز سازد. زال با شنیدن ندایی که او را از شیون و زاری بازمی‌دارد، به میدان بازمی‌گردد و درمی‌یابد که شخصی نقاب‌پوش در میدان خیمه زده، پیل‌تن را از نبرد با زنون بازداشته و خود با او مبارزه می‌کند. زال پهلوان نقاب‌پوش ناشناس را از فرزندان خود می‌پندارد و رستم که وی را با نریمان هم‌سان می‌شمارد، به زال نود هزار ساله می‌گوید تاکنون چُنین شیری به چشم ندیده است.

شب‌هنگام نبرد پایان می‌یابد و رستم، نقاب‌دار و پهلوانان ایرانی آن شب را به باده‌خواری و شادی می‌گذرانند. روز بعد رستم سوار بر رخس همراه زال زر، طوس، فرامرز و نقاب‌پوش به میدان می‌آید. از آن سو نیز غورث‌شاه و زنون به میدان می‌آیند. رستم به نبرد زنون می‌رود؛ پس از چندی هردو از اسب پیاده می‌شوند و با یک‌دیگر می‌جنگند. زال گریان از خداوند می‌خواهد تا رستم را در این نبرد یاری دهد؛ زیرا نیروی زنون بی‌اندازه است و رستم در برابر او همانند هامونی در برابر کوه است. زال افسار رخس را در دست می‌گیرد و به بیابان می‌رود؛ سر بر خاک می‌نهد و دعا می‌کند. کی خسرو نیز با

سروپای برهنه نیم فرسنگ راه می‌رود و از خداوند پیروزی رستم را درخواست می‌کند تا این‌که ندایی از آسمان مژده پیروزی رستم را به کی‌خسرو می‌دهد. رستم با دیدن کی‌خسرو و سپاهش گویی جانی تازه می‌یابد و با نام و یاد خدا زنون را بالای سر برده، بر زمین می‌زند و سر او را می‌برد.

رستم پس از بریدن سر زنون، کی‌خسرو را نماز می‌گزارد. کی‌خسرو نیز پیاپی دیده او را می‌بوسد و زال و رستم را آفرین می‌گوید. پس از آن رستم از نیرومندی و پهلوانی زنون جادو سخن می‌گوید و پیروزی خود بر زنون را ناشی از نیایش کی‌خسرو و اقبال وی می‌داند. سپس از یاری دو نقاب‌پوش سخن به میان می‌آورد که اگر آنان نبودند، شکست می‌خورد. پس از کشته شدن زنون، غورث‌شاه به دیوان دستور تاختن به سپاه ایران می‌دهد و رستم نیز به مقابله برمی‌خیزد. سپاه ایران در آستانه شکست است، اما با رشادت‌های رستم و فرزندان سپاه غورث شکست می‌خورد و ایرانیان به شادخواری و شادمانی می‌پردازند. پس از مرگ غورث، مردی نقابی پیدا می‌شود و بسیاری از پهلوانان ایرانی را دست‌گیر می‌کند. شب‌هنگام کی‌خسرو و رستم به گفت‌وگو می‌نشینند و رستم بر آن می‌شود که فردا خود به میدان برود و نقابی را گرفتار کند. رستم از کی‌خسرو می‌خواهد در صورت اسیرشدنش، راه بیابان درپیش گیرد که یک‌تای بی‌هم‌تا راه‌نمای او خواهد بود. رستم، جهان‌دار را ایرانی خطاب می‌کند و از او می‌خواهد به سپاه ایران بییوندد و در خدمت کی‌خسرو باشد. نقابی در پاسخ رستم می‌گوید: من با شنیدن تعریف تو برای دیدارت آمده‌ام. روشن است که تو کسی را هم‌نبرد خود نمی‌دانی؛ از این رو امروز را از تو مهلت می‌خواهم. رستم از جنگ بازگشته و به نزد زال می‌رود.

آن شب رستم و زال و کی‌خسرو با هم به گفت‌وگو می‌نشینند. زال به کی‌خسرو پیش‌نهاد می‌دهد شبانه در لباس شب‌گرد به خیمه نقاب‌پوشان برود و پرده از کار آنها بردارد. زال به خیمه آنان می‌رود. جهان‌بین، زال را می‌بیند و با لبخند به جهان‌دار می‌گوید: ای برادر! زال همانند دزدان بسوی ما آمده است. سپس هر دو برمی‌خیزند و به زال سجده می‌برند. زال از کار و حال آنها می‌پرسد و جهان‌دار پاسخ می‌دهد که آن دو فرزندان فرامرز هستند. زال زر با شنیدن سخنان او از هوش می‌رود. جهان‌بین و جهان‌دار تمام فرزندان زال را از بند آزاد می‌کنند. خبر به سپاه ایران می‌رسد و کی‌خسرو و رستم با پای پیاده به چادر آنها می‌روند. هر دو نقابی به کی‌خسرو سجده می‌برند. کی‌خسرو به زال دستور می‌دهد بسوی ایران حرکت کند، سپس فرامرز را سرهنگ سرزمین توران می‌کند و خود راهی نبردی دیگر می‌شود (هفت‌لشکر گورانی الفت، گ ۱۲۲ - ۱۲۳ ب؛ و نیز رستم و زنون، رونوشت صفری).

۱-۴-۲- پس از شکست زنون، بهتون با یک‌صد هزار نفر رو به ایران می‌نهد. رستم با



فرمان کی خسرو و به یاری فرزندان خود و زال پیر به میدان می رود. پیل تن سوار بر رخس پیشاپیش سپاه حرکت می کند و به یاد برزو و فرامرز می گیرد. عظیم شاه نام و نشان پهلوان پیش تاز را از پیران می پرسد و او، رستم را معرفی می کند. عظیم شاه تقارن دیو<sup>۱</sup> را به میدان رستم می فرستد. تقارن دیو سوار بر فیل به میدان می رود و نبرد سختی میان او و رستم درمی گیرد. هردو از اسب و فیل پیاده می شوند. رخس به نبرد با فیل می پردازد و فیل می گریزد. رستم و تقارن تا شام گاه کشتی می گیرند. رستم به درگاه خداوندی می نالد و تقارن دیو با خود گفت و گو می کند. کی خسرو که از خستگی رستم آگاه است، از اسب پیاده شده، رخ بر خاک می نهد و از خداوند پیروزی رستم را می خواهد. رستم تقارن دیو را بالای سر برده، بر زمین می زند و سرش را می برد. پس از آن شب را به شادخواری و باده گساری می گذرانند.

صبح دم در آن سوی میدان عظیم شاه پیران را فرامی خواند و از او می خواهد همه سپاهیان را به میدان بفرستد. دو سپاه رویاروی هم و هریک از پهلوانان بزرگ در برابر پهلوانی از سپاه دشمن قرار می گیرند. رستم بر پهلوانی پیروز شده، سرش را می برد و به زرعلی می سپارد تا برای کی خسرو ببرد، اما کی خسرو زخمی شده و در میانه راه افتاده است. رستم به یاری کی خسرو می آید. پس از آن سپاه عظیم شاه شکست می خورد و سپاه ایران سرمست از پیروزی بر طبل شادی می کوبد. فرامرز و برزو به سپاه دشمن می تازند. پیل تن نیز به میدان می رود و عظیم شاه را در بند می کند. سپاه عظیم شاه پس از گرفتاری وی می گریزد. کی خسرو نیز وارد شهر می شود و دستور می دهد با تیغ آبدار سر از تن او جدا کنند (هفت لشکر گورانی الفت، گ ۱۷۲ ب - ۲۰۷ الف) [۱۶].

۱-۴-۵- رستم پس از بدست آوردن این پیروزی ها به سیستان بازمی گردد تا آن که بیژن در توران زمین گرفتار افراسیاب و در چاهی زندانی می شود. کی خسرو، بیژن را در جام جهان نما می بیند و در نامه ای از رستم می خواهد از زابلستان به ایران بیاید تا از آن جا به توران زمین برود و بیژن را از چاه ارژنگ دیو نجات دهد. با رسیدن نامه، رستم بی درنگ راهی ایران می شود و به دربار کی خسرو می رود. رستم می داند اگر به توران زمین لشکرکشی کند، جان بیژن به خطر می افتد؛ از این رو تصمیم می گیرد در لباس بازرگانان به توران زمین برود. رستم پیش از حرکت از گیو می خواهد گرگین را ببخشد و از زندان آزاد کند. سپس در قالب کاروانی بازرگانی به پای تخت توران می رود و در آن جا بازاری بر پا می کند.

خبر آمدن کاروان ایرانی به منیژه می رسد. او که در حال گدایی و پرستاری از بیژن

<sup>1</sup>Taqâro:n

است، به دیدار کاروان ایرانی می‌آید و سرگذشت خود و بیژن را برای رستم بیان می‌کند. رستم دو مرغ بریان فراهم کرده، انگشتی خود را در آن می‌نهد و برای بیژن می‌فرستد. بیژن با دیدن انگشت رستم پیامی برای او می‌فرستد تا برای نجاتش اقدام کند. رستم از منیژه می‌خواهد سحرگاه بر سر چاه بیژن آتشی برافروزد و آنان را راه‌نمایی کند. منیژه هیزمی فراوان گرد می‌آورد و این خبر را به بیژن می‌رساند، درحالی‌که از حضور شبانه اکوان دیو — فرزند بزرگ ارژنگ‌دیو — بر سر چاه بیژن نگران است. سحرگاه منیژه آتشی برمی‌افروزد. رستم بی‌درنگ بسوی آتش می‌آید، اما رخس که از دود آتش آزرده شده، شیپهای بلند می‌کشد و باعث بیداری اکوان ارژنگ می‌شود. اکوان دیو با دیدن سوار دست به گرز می‌برد. رستم خود را به اکوان معرفی می‌کند و در نبردی سخت با ضربه گیزی او را بر خاک افکنده، با شمشیر پاره‌پاره می‌کند. سپس بسوی چاه ارژنگ می‌رود؛ سنگ بسیار بزرگ روی چاه را که هیچ‌یک از پهلوانان توان تکان دادن آن را ندارند، برمی‌دارد و چهل قدم آن‌سوتر پرتاب می‌کند. رستم از بیژن می‌خواهد گرگین را ببخشد یا در همین چاه بماند. پس از آن بیژن را با کمند از چاه بیرون می‌آورد. آنان به دربار افراسیاب هجوم می‌برند و پس از غارت آن‌جا هم‌راه بیژن و منیژه راهی ایران می‌شوند. سحرگاه که افراسیاب از غارت کاخ آگاه می‌شود، کرسیوز و سردارانش را روانه مرز ایران می‌کند. دو سپاه به یک‌دیگر هجوم می‌آورند و سپاه افراسیاب بسختی شکست می‌خورد. فرامرز با دیدن افراسیاب در قلب سپاه بسوی وی می‌تازد و بسان عقاب کمر بند شاه تور را گرفته، او را از روی زین برمی‌دارد. افراسیاب با خنجر کمر بند را می‌برد و از دست پور پیل‌تن می‌گریزد، اما تاج وی بر زمین می‌افتد و فرامرز آن را به تاراج می‌برد. با رسیدن به ایران رستم دستور می‌دهد قاضی آورده، بیژن و منیژه را به عقد یکدیگر درآورند. پس از آن رستم با اجازه کی خسرو به زابلستان بازمی‌گردد (بیژن و منیژه، رونوشت صفری؛ بیژن و منیژه چ مکر؛ شاهنامه کُردی، ۱۳۸۹: ۱؛ شاهنامه کُردی، ۱۳۸۵؛ Mackenzie 1962: II/92-106).

در روایتی از الشتر لرستان (انجوی شیرازی، ۱۳۶۳: ۲۵۴/۱-۲۵۵) تأکید ویژه‌ای بر نقش عرفانی رستم شده است: پس از آن که رستم از رفتن بیژن به توران آگاه می‌شود، هم‌راه گیو و گودرز و لشکریانش سه‌ماه در بیابان‌ها به جست‌وجوی بیژن می‌پردازد، اما نشانی از وی نمی‌یابد. رستم در بیابان وضو می‌گیرد و پس از نماز از خداوند می‌خواهد بیژن را به وی بازگرداند. شب‌هنگام بیژن را در خواب می‌بیند که در خاک توران در چاه افراسیاب گرفتار شده و دختری از وی پرستاری می‌کند. در این روایت جام جهان‌نمای پادشاه جای خود را به دل‌پهلوان داده و زمینه انتقال جام جهان‌نما و دگرگونی آن را به دل‌عارف فراهم کرده است که نمونه بارز آن در غرب ایران، در تفسیر سهروردی از جام جهان‌نما دیده می‌شود [۱۷]. با آن‌که در همه روایت‌های بیژن و منیژه بر نقش دوگانه پادشاه و

پهلوان در کنار یکدیگر — البته با برتری نقش شاه — اشاره شده و بازتابی از روایت‌های شاهی است، روایت لرستانی یک روایت پهلوانی با روی کردی عرفانی است.

۱-۴-۶- داستان هفت‌لشکر با کین‌خواهی تیمور<sup>۱</sup> [۱۸]، فرزند سهراب، برای کشتن رستم آغاز می‌گردد. تیمور به کین‌خواهی پدرش سهراب سپاهی فراهم می‌کند و پس از ده روز از جیحون می‌گذرد و وارد ایران می‌شود. او از پیران می‌خواهد پهلوانان سپاه ایران را معرفی کند و رستم را به وی نشان دهد. تیمور پس از شناخت رستم سوار بر گلرنگ به نبرد او می‌رود. شیر تاج‌بخش نیز با شنیدن آواز بلند تیمور سوار بر رخس به میدان می‌آید. تیمور پس از معرفی خود به اندوه بسیار ناشی از مرگ پدرش اشاره و تیری بسوی رستم پرتاب می‌کند. دو پهلوان دست به شمشیر و کمند می‌برند و پس از پاره‌شدن کمند تا غروب با یکدیگر کشتی می‌گیرند. تیمور ادامه رزم را به فردا وامی‌گذارد. رستم سوار بر رخس بازمی‌گردد، اما گلرنگ در پی رخس روان می‌شود و تیمور را تنها می‌گذارد. پیران نامه‌ای به رستم می‌نویسد تا گلرنگ را بازگرداند. رستم که می‌داند گلرنگ از نژاد رخس است، از بازگرداندن آن خودداری می‌کند.

رستم یک‌دست و تیمور شبانه به جای‌گاه رخس می‌روند. رخس با دیدن یک‌دست خروش برمی‌دارد، اما او با نواختن سیلی بر گوش رخس وی را مدهوش می‌کند؛ دست و پایش را می‌بندد و او را بر دوش می‌برد. تیمور نیز سوار بر گلرنگ به سپاه پیران بازمی‌گردد. افراسیاب به رستم یک‌دست فرمان می‌دهد رخس گل‌گون را به هفت‌خان ببرد و بدست جادوان بسپارد. سحرگاه که رستم، رخس را نمی‌یابد، برآشفته از بی‌خبری فرامرز صدتازبانه بر پیکر او می‌زند. فرامرز بسوی جیحون می‌رود و خبر مرگ دروغین خود را برای جهان‌گیر و زال می‌فرستد. در پی خبر مرگ فرامرز، جهان‌گیر نقاب بر صورت زده، خود را پلنگ‌پوش می‌نامد و به نبرد رستم می‌آید. سپاهیان دیگر نیز به نبرد ایرانیان می‌آیند، اما تیمور به خون‌خواهی پدرش سهراب در پی ریختن خون رستم است. سرانجام پیل‌تن به میدان می‌تازد تا به نزد بندیان ایران می‌رسد و آنان را آزاد می‌کند. هزبربلا بر سر راه رستم قرار می‌گیرد و گریزی بر سر فیل وی می‌کوبد. رستم با فیل سرنگون می‌شود، اما سریع برمی‌خیزد و گریزی بر سر اسب هزبر زده، او را از میان برمی‌دارد.

در نبرد با بهرام جواهرپوش رستم — که بدون رخس در میدان جنگیده — خسته و زخمی می‌شود. او را برای درمان به خیمه‌سرا می‌آورند و تیرها را از تن او بیرون می‌کشند. رستم تصمیم می‌گیرد سوار بر فیل بسوی سیستان بازگردد، اما زال با وی

<sup>1</sup>Tahmüres > Tamüres > Te:müres > Te:mür.

مخالفت می‌کند. از سوی دیگر رستم نگران سپاه ایران است که تاب پایداری در برابر بهرام را ندارند. او از نبود رخس نیز می‌نالند و خود را بدون آن ناتوان می‌پندارد؛ بنابراین برزو را به میدان می‌فرستد. در گیرودار نبرد بهرام و برزو، پیل‌تن به مناجات مشغول است و از خداوند پیروزی برزو را می‌خواهد. در این میان رستم به خواب می‌رود. شخصی نورانی به خواب رستم می‌آید و خود را خضر زنده معرفی می‌کند. رستم با شادمانی از خضر زنده دربارهٔ رخس تدبیری می‌خواهد. خضر می‌فرماید که جهان‌بخش شیر و گسته‌م را بسوی هفت‌خان روانه سازد تا رخس را بازگرداند. هم‌چنین به رستم نوید می‌دهد که تیمور نیز نبیرهٔ وی است. سحرگاه بهرام زرپوش روی به ایران می‌نهد و رستم را به نبرد یا تسلیم شدن فرامی‌خواند. پیل‌تن برمی‌آشوبد و سوار بر فیل کلهٔ دیو سفید را بر سر نهاده و ببر بیان می‌پوشد؛ دستهٔ پالهنک را بر بازو می‌پیچد و صدوشصت تیر در ترکش می‌نهد. رستم به میدان نبرد می‌رود و به خاطر نداشتن اسب از سوی بهرام‌شاه سرزنش می‌شود. رستم می‌خروشد و کمر بند بهرام را می‌گیرد، اما کمر بند پاره‌پاره می‌شود. رستم از خاندان بهرام می‌پرسد و او خود را پهلوانی بلغاری معرفی می‌کند. پیل‌تن نبرد دوباره را تا بازگرداندن رخس به تأخیر می‌اندازد و از بهرام می‌خواهد بندیان را آزاد کند. بهرام نیز بندیان ایران و توران را آزاد می‌کند و پهلوانان آن شب را به پاس آزادی به باده‌نوشی می‌گذرانند.

زال که از نبودن رخس بسیار نگران است، رستم را مورد خطاب قرار می‌دهد. رستم می‌خواهد جهان‌بخش و گسته‌م را به هفت‌خان بفرستد تا رخس را بازگرداند، اما جهان‌بخش که به خون‌خواهی پدرش، فرامرز به ایران آمده، گمان می‌کند برزوی برزگر پدر او را کشته است. رستم با جهان‌بخش پیمان می‌بندد که پس از بازگرداندن رخس، برزو را به وی بسپارد. جهان‌بخش و گسته‌م برای بازگرداندن رخس روی به هفت‌خان می‌نهند و با پشت سر گذاشتن هفت‌خان رخس را بازمی‌گرداند. سام سوار بر رخس به میدان می‌تازد و قراخان را از سر راه خود برمی‌دارد. سپس بسوی زال و تهمتن می‌تازد و با مژدهٔ بازگرداندن رخس روی‌داده‌ها را برای رستم بازگو می‌کند.

سام از پیل‌تن می‌خواهد به یاری جهان‌بخش برود. پیل‌تن با شنیدن نام جهان‌بخش ساعتی بیهوش می‌افتد. پس از آن سپاه ایران را به سپه‌داری طوس گرد کرده، با درفش کاویانی به راه می‌افتد. طوس و گودرز به راه می‌افتند. رستم دیدگان رخس را می‌بوسد و سوار بر وی، خداوند را سپاس می‌گزارد. رستم با نیزه‌داران سه‌گانه‌اش — زرعلی، زرداد و زرپوش — به راه می‌افتند و در جایی ناشناخته و تار و گشوده شب‌هنگام به خواب فرومی‌رود.

سحرگاه رستم بیدار شده، سوار بر رخس همراه سلاح‌دارانش حرکت می‌کند تا به

تاریکی می‌رسند. ابری بلند سراسر البرز را فرامی‌گیرد و گردوغبار و تاریکی همه جا را می‌پوشاند تا آن‌جا که زمین هم به فریاد می‌آید. رستم با دیدن این ماجرا نعره‌ای سهم‌ناک می‌کشد که هفت کرهٔ افلاک را می‌لرزاند. درپی آن سپاه ترکستان به رستم حمله می‌کند. رستم و نیزه‌دارانش به سپاه دشمن هجوم می‌برند و بسیاری را می‌کشند. در این میان رستم یک‌دست می‌گریزد. تیمور با رجزخوانی بسوی رستم می‌آید و ضربه‌ای سنگین به او و رخس وارد می‌کند. رستم با گرز خود ضربه‌ای سهم‌ناک به تیمور می‌زند. تیمور گلرنگ را به حرکت وا می‌دارد و دست به تیروکمان می‌برد. سپس به نیزه، شمشیر و کمند روی می‌آورند و در پایان به کشتی‌گرفتن سر می‌نهند. کشتی دو پهلوان تا غروب به طول می‌انجامد و هردو خسته و ناتوان می‌شوند. رستم به تیمور پیش‌نهاد می‌کند که ادامهٔ نبرد را به فردا واگذارند.

نیمه شب کی خسرو و زال زر و چندی از سرداران به یاری رستم می‌آیند. رستم در پای میل خیمه‌ای برپا می‌کند و هم‌راه جهان‌بخش و دیگران به پابوس شاه می‌رود. افراسیاب، تیمور را به میدان می‌فرستد. او با رزم‌افزارهای خود سوار بر گلرنگ به میدان نبرد می‌آید. تیمور به میدان لشکرگاه رو می‌کند و رستم را به نبرد فرامی‌خواند. پیل‌تن با شنیدن رجزخوانی‌های تیمور ببر بیان پوشیده، نیزهٔ اژدروار در دست گرفته و بر رخس سوار می‌شود. در میدان نبرد دو حریف از اسب پیاده می‌شوند و با یک‌دیگر کشتی می‌گیرند. در آن سوی میدان نیز رخس به نبرد با گلرنگ می‌پردازد و رستم را خوش‌حال می‌کند. رستم نام‌دار، نام خداوند را بر زبان می‌آورد و از وی یاری می‌خواهد. رستم، تیمور را بر زمین می‌زند تا خنجر را در سینهٔ وی فروکند. ناگهان شخصی نقاب‌دار آشکار می‌شود و او را به سبب کشتن سهراب سرزنش و تیمور را به او معرفی می‌کند. خنجر از دست رستم فرومی‌افتد. حوری‌لقا، مادر تیمور، که پسرش را برای ستاندن خون وی به جنگ رستم فرستاده، اکنون می‌داند که تیمور تاب پای‌داری در برابر رستم را ندارد. رستم از این سخنان خوش‌حال شده رخسار تیمور و دست برزو را می‌بوسد.

افراسیاب که شاهد این روی‌داده‌است، دستور می‌دهد سپاهی انبوه بر رستم یورش ببرند. شاه افراسیاب بر طبل جنگ می‌کوبد و هزبربلا به میدان می‌رود. پیل‌تن نیز سوار بر رخس به میدان می‌رود و رجز می‌خواند. هزبربلا ساتوری بسوی رستم پرتاب می‌کند. رستم سپر بر سر راه ساتور می‌گیرد، اما ضربه چنان نیرومند است که رخس تا تنگ‌زین در خاک فرو می‌رود. رستم تازیانه‌ای بر رخس می‌زند و او همانند مرغ تیزبال از زمین برمی‌خیزد. رستم با گرز نه‌صدمن خود ضربه‌ای بر سپر هزبر می‌زند که از روی زین بر زمین می‌افتد. نبرد آن‌قدر بر روی زمین ادامه می‌یابد تا هزبر جان می‌سپارد. پس از آن شیردَم به میدان می‌آید و رستم او را با شمشیر به دو نیم می‌کند. شاه باقوت‌پوش به

میدان می‌آید و تا غروب با رستم به پیکار می‌پردازد. سرانجام رستم یاقوت‌پوش را بر زمین می‌زند و دست به تیغ می‌برد تا او را بکشد. ناگاه شخصی نقاب‌دار پدیدار می‌شود و به رستم می‌گوید یاقوت‌پوش و لعل‌پوش هردو نبیره او و فرزندان جهان‌بخش هستند. ناگهان پلنگ‌پوش به میدان می‌آید و رستم از وی می‌خواهد نقاب از چهره بردارد. پلنگ‌پوش چنین می‌کند و آشکار می‌شود که وی، جهان‌گیر است.

این بار بهرام‌شاه به میدان نبرد رستم می‌آید. آن دو پهلوان ده‌روز را به گشتی گرفتن می‌گذرانند. رستم از دست بهرام زبون می‌شود و به درگاه خداوند می‌نالد. بهرام تیردار رستم را به عقب می‌راند و دو زانویش را بر زمین می‌زند. کی خسرو که ناظر شکست رستم است، دست به نیایش برمی‌دارد و پیروزی وی را از خداوند می‌خواهد. دعای کی خسرو پذیرفته می‌شود و رستم نیروی خود را بازمی‌یابد. ناگاه شخصی پدیدار می‌شود و مزده می‌دهد که بهرام فرزند برزوست (هفت‌لشکر الفت، برگ ۲۰۷ ب- ۳۲۶ الف؛ هفت‌لشکر مئی؛ هفت‌لشکر سیدبها؛ جواهرپوش؛ هفت‌لشکر، رونوشت صفری).

۱-۴-۷- آخرین نبرد مهم رستم در پادشاهی کی خسرو که تنها در روایتی گورانی آمده، حماسه رستم و زرده‌نگ است. با هجوم افراسیاب و زرده‌نگ به ایران، سپاهیان ایران شکست می‌خورند. زال و رستم هم‌راه سپاه به‌یاری آنان می‌آیند. رستم سپاه زرده‌نگ را تارومار می‌کند. پیران رستم را به زرده‌نگ معرفی می‌کند. بیژن در آستانه گرفتاریست که رستم به‌یاری او رفته، گریزی بر فرق زرده‌نگ می‌کوبد و یک‌شاخ او را می‌شکند. زال در پایان روز خیمه زرنگار رستم را برپا می‌کند. زرده‌نگ بار دیگر سپاهی بزرگ فراهم می‌کند. از آن سو کی خسرو نیز به‌یاری رستم و پهلوانان ایرانی می‌شتابد. رستم سرخاب‌دیو را با ضربه گریزی سرنگون می‌کند و نبرد با پیروزی ایرانیان به پایان می‌رسد. در نبردی دیگر نهنگ‌دیو به میدان می‌آید و چندتن از پهلوانان ایران از جمله گیو، فرامرز و... را گرفتار می‌کند. پس از آن نبردی سخت میان رستم و زرده‌نگ درمی‌گیرد. رخس با ضربه زرده‌نگ تا زانو در خاک فرومی‌رود. رستم نام خاص خداوند را بر زبان می‌آورد و گریزی بر سپر زرده‌نگ می‌کوبد. دو سوار با گرز، شمشیر، سنان، کمان و کمند مبارزه می‌کنند و سپس به کشتی می‌پردازند. رستم زرده‌نگ را بر زمین زده، دست و پای او را می‌بندد و به نزد کی خسرو می‌فرستد تا به دستور وی کشته شود. جم‌جم‌دیو به‌یاری زرده‌نگ می‌آید، اما رستم به‌یاری رخس بر او نیز پیروز شده، سر از تنش جدا می‌کند. سپس در نبردی تن به تن نهنگ‌دیو و سرخاب‌دیو را می‌کشد. رستم و زرعلی، پهلوانان گرفتار ایرانی را نجات می‌دهد. روز بعد صمصام سوار بر فیل با گرز نه‌صدمنی به نبرد رستم می‌آید. رستم بر رخس نهیب می‌زند و با ضربه گریزی صمصام روسیاه را سرنگون کرده، با کمند می‌بندد و سر از تنش جدا می‌کند.

۱-۴-۸- افراسیاب بار دیگر به پشتیبانی دیوانی چون «حراثت هفت سر» و «عادوسی- چشم» به ایران می‌تازد. این هجوم موضوع حماسه گورانی رستم و حراثت هفت سر و عادوسی چشم می‌باشد. رستم پس از نبردهای سنگینی این دو دیو را می‌کشد و در روایتی دیگر پس از پنج روز نبرد و کشتی گرفتن با صقلاب دیو، او را نیز از میان برمی‌دارد (لطفی‌نیا، ۱۳۸۸: ۱۴۶-۱۵۰).

۱-۴-۹- کی خسرو در پایان پادشاهی خود با هاتف آسمانی دیدار می‌کند؛ لهراسپ را جانشین ساخته، آماده می‌شود. رفتن نابهنگام کی خسرو و گزینش لهراسپ به جانشینی باعث خشم و دل‌خوری زال و رستم می‌شود، اما به‌رحال کی خسرو، لهراسپ را به جانشینی می‌گمارد و خود در دماوند کوه پنهان می‌شود. کی خسرو، لهراسپ را به رستم می‌سپارد و از او می‌خواهد همواره در خدمت وی باشد. رستم پس از آن که لهراسپ را بر تخت می‌نشانند، از دربار روی گردان می‌شود. اما در ماجرای ابلیس دیو، زال از رستم می‌خواهد به‌خاطر کی خسرو به دربار بازگردد.

#### ۱-۵-۵- پس از کی خسرو

۱-۵-۱- مهم‌ترین نقش رستم در دربار لهراسپ نبرد وی با ابلیس دیو است. رستم بنا به درخواست لهراسپ شاه برای مبارزه با ابلیس دیو راهی خاورزمین می‌شود و پای در هفت‌خان دیگری می‌نهد. رستم، رخس را در مرغ‌زاری رها می‌کند و خود به‌خواب می‌رود. ابلیس، رخس را با خود به آسمان می‌برد و در تهِ قلعه‌ای به زنجیر می‌کشد. رستم سوار بر کشتی به پای قلعه می‌رسد. سپس وارد چاه می‌شود و رخس را که سراپا در زنجیر است، با کمندی از چاه بیرون می‌کشد. ابلیس و رستم با یک‌دیگر درگیر می‌شوند. رستم برای جهاد می‌جنگد و ابلیس برای کین. رستم در درون خود مناجات می‌کند و از یزدان یاری می‌خواهد. سپس دیو را از جای برداشته، بر روی سر می‌برد و به زمین می‌کوبد. رستم دست و پای دیو را به زنجیر می‌کشد و او را به زندان می‌افکند. پس از آن با یاری نجاران و آهن‌گران ابلیس دیو را به شیوه‌ای دردناک درهم می‌پیچد؛ او را به ایران می‌آورد و گویی برای همیشه زنده و در بند نگاه می‌دارد (هفت‌لشکر گورانی الف، گ ۳۲۶ الف - ۳۳۸ الف).

۱-۵-۲- پادشاهی گشتاسپ در حماسه‌های گورانی بازتاب چندانی ندارد. اصولاً روایت‌های گورانی به زرتشتی‌زدایی گسترده‌ای پرداخته‌اند تا آن‌جا که حتی اسفندیار نیز در این روایت‌ها جای گاهی ندارد. ظاهراً روایت مستقلی از نبرد رستم و اسفندیار در گورانی موجود نیست و روایت‌های موجود خلاصه بسیار فشرده‌ای از همان داستان معروف رستم و اسفندیار در شاهنامه است که در آن رستم، اسفندیار را می‌کشد و این‌گونه زمینه مرگ او نیز فراهم می‌گردد («رستم و اسفندیار»، شاهنامه کوردی، ۱۳۸۵).

۱-۵-۳- گذشته از داستانهای مشهور، رستم در رجزخوانی‌های خود در روایات گورانی

کردارهایی از جمله: خراجستاندن از هندوستان، ترکستان و دیوان کوه قاف؛ کشتن قطران شاه، بریدن سر گرازه، کشتن سلبوق/ غیوق چهل سر، غقرشاه کافر، معیارشاه، کیال-شاه؛ فقهه فرزند غلمان همزاد سلیمان، قاموس و شنگول شاه دیده می شود که ظاهراً داستان مستقلی از آن ها برجای مانده است (هفت/شکر ملی، صص ۲۸۶-۲۸۷؛ نیز هفت/شکر گورانیافت، گ ۳۱۸؛ جواهرپوش، ص ۳۰۳، ۳۳۷؛ هفت/شکر گورانی سیدبهاء، گ ۱۲۱ ب، گ ۱۳۴ الف) [۱۹].

### ۱-۶-۱- سرنوشت و فرجام

۱-۶-۱- روایت های ایران باختری را درباره سرنوشت و فرجام رستم می توان به سه دسته تقسیم کرد:

#### ۱-۶-۱-۱- مرگ طبیعی رستم

در هفت/شکر گورانی الفت — با توجه به آن که داستان در روزگار لهراسپ به پایان رسیده و نسخه دارای پایان نوشت است و هیچ افتادگی ندارد — سخنی از سرانجام رستم به میان نیامده، اما در صفحات پایانی این دست نویس تنها یک بار به مرگ طبیعی رستم (= فوت) اشاره شده است (هفت/شکر گورانی الفت، برگ ۳۵۸ ب) [۲۰]. احتمالاً این روایت با گزارش نویسنده نهاییه الارب (۱۳۷۵: ۸۵) — مرگ رستم بر اثر زخم تیرهای اسفندیار مدت ها پس از نبرد با وی — و دینوری (دینوری، ۱۹۶۰: ۲۶، همو، ۱۳۶۷: ۵۰) — مرگ رستم در سیستان پس از مرگ اسفندیار — در پیوند است.

در روایت گورانی فرامرز و بهمن، پس از آن که بهمن تصمیم می گیرد به سیستان لشکرکشی کند، خطاب به بزرگانی که وی را از این کار بازمی دارند، می گوید: من از رزم و نبرد پروایی ندارم. برزو و فرامرز هیچ نیستند. بهرام و تیمور اهمیتی ندارند که «رستم نمندن، یانه چه کارن» (= رستم نمانده است، این ها چه کاره اند). بهمن با این جمله به سرنوشت رستم اشاره می کند. احتمالاً در نظر بهمن، رستم — شاید به سبب زخم تیرهای اسفندیار — مرده است. به هر روی تأکید بهمن بیش تر بر مرگ طبیعی رستم است، چنان که زال نیز با آگاهی از آمدن بهمن به فرامرز می گوید: «رستم نمندن» (رستم نمانده است). گویا اشاره زال نیز در این بیت بر مرگ طبیعی رستم است تا کشته شدن وی به دست شغاد. در پایان این حماسه هم به مرگ طبیعی رستم اشاره شده است: «چمان او روزی بی، رستم وفات کرد» (= همانند آن روزی بود که رستم وفات کرد) (فرامرز و بهمن گورانی، رونوشت صفری).

#### ۱-۶-۱-۲- افتادن در چاه شغاد

مشهورترین روایت درباره مرگ رستم همان روایت شاهنامه فردوسی است که در آن رستم بدست برادر ناتنی خود، شغاد، کشته می شود. از این داستان روایت هایی به زبان گورانی نیز وجود دارد که در کلیت همان روایت فردوسی است. بنابر روایت گورانی این



داستان شغاد، رستم را با ترفند به کابل دعوت می کند و او را به شکارگاه می برد تا وی را در چاههایی که پیش تر کنده و با شمشیر و تیغ و خنجر پر کرده، نابود سازد. رستم و رخس هر دو در این چاه می افتند و کشته می شوند، اما رستم پیش از مرگ با پرتاب تیری شغاد را به درختی می دوزد و می کشد (رستم و شغال، دست نویس شماره ۹۷۸۷).

### ۱-۶-۳- جاودانگی رستم

در داستان فرامرز و بهمن زمینه زنده شدن دوباره و جاودانگی رستم فراهم شده است: زال پس از آگاهی از مرگ فرامرز شروع به گریستن می کند. سراسر سیستان شیون کنان همراه زال به پیشواز پیکر فرامرز می روند. زال زر با خواندن سوگ سرودی خطاب به رستم روی دادهای پس از مرگ او را بیان می کند و از وی می خواهد از خواب برخیزد [۲۱]. سپس به سوگ سرود خود ادامه می دهد و پس از برشماری نام برخی از فرزندان و نوادگان رستم که از دنیا رفته اند، دیگر باره از وی می خواهد که برخیزد؛ زیرا امروز همان روزیست که رخس رستم را دزدیده اند؛ روزیست که خون سیاوخش جوشان است. رودابه نیز با آگاهی از مرگ فرامرز دست به شیون برمی دارد و از رستم می خواهد تا از گور برخیزد [۲۲].

زال با دیدن بی تابی رودابه از رستم می خواهد کفن پاره کند و به داد آن ها برسد. آنان با دادوشیون به دخمه رستم می رسند. زال داغ مرده به دار کشیدن فرامرز بدست بهمن و گره های گذشته را که بدست رستم گشوده شده برای وی برمی شمارد تا آن که به خواست خداوند ناله زال به گوش رستم می رسد؛ دخمه پیل تن به لرزه می افتد و خاک تکان می خورد. در آسمان، یزدان به جبرئیل می فرماید: اگر رستم از گور برخیزد، سراسر جهان را با گرز درهم می کوبد. جبرئیل از عرش سرازیر می شود و با کشیدن شهپر خود بر دخمه رستم مانع برخاستن وی از گور می شود (فرامرز و بهمن، رونوشت صفری، صص ۲۹-۳۴؛ انجوی شیرازی، ۱۳۶۳: ۲/ ۲۱۳-۲۱۴).

به پیرو این نگرش در روایتی از غرب ایران (= ایلام) رستم به دستور خداوند در ته چاهی زنده است و در آخر زمان از چاه بیرون آمده، در رکاب صاحب الزمان (عج) با کافران می جنگد (همو، ۷۷/ ۱، زیرنویس؛ همو، ۱۵۶/ ۲، ۱۶۰، ۲۰۹) در روایتی از اهل حق رستم که به همراه کی خسرو، پشوتن و جاماسپ زنده است، در رستاخیز آشکار می شود و در بازسازی جهان شرکت می جوید (مدرسی چهاردهی، ۱۳۶۸: ۱۹۳).

### نتیجه گیری

رستم در حماسه های گورانی فرزند زال و رودابه است و نسب او به جمشید می رسد. در برخی از روایت ها وی زاده ای مقدس و فرزندی از پریان است. رستم به راهنمایی سیمرغ و یاری حکیمی به نام مسیحا از پهلوی شکافته مادر به دنیا می آید. ستاره شناسان

او را دارندهٔ فرّ شاهی دانسته، نامش را در آسمان‌ها «رستم» می‌بینند. کردارهای برجستهٔ رستم به شرح زیر است: او در هفت‌سالگی به مکتب می‌رود. در نوجوانی فیل سفید و کُک کوهزاد را می‌کشد. ابزارهای پهلوانی سام را برداشته، رخس را برمی‌گزیند. دیو گلیم‌گوش را به اسارت می‌گیرد. اژدهای ببر بیان را می‌کشد و از پوستش جامه‌ای فراهم می‌کند. او به دژ سپند می‌رود و کین نریمان را باز می‌ستاند. نوذر بیدادگر را از تخت شاهی برمی‌دارد و کی‌قباد را از الوندکوه می‌آورد و به تخت پادشاهی می‌نشانند. رستم برای نجات کی‌کاوس به هفت‌خان رفته، دیو سپید را می‌کشد و از پوست سرش برای خود کلاهی می‌سازد. در نبردی با سهراب وی را می‌کشد و در تلاش بسیار برای بازگرداندن دوبارهٔ پسرش به زندگی ناکام می‌ماند. سیاوش را به زابل‌زمین برده، با فرزندان خود بزرگ می‌کند. قصد برکناری کاوس و برتخت نشاندن سیاوش را دارد، اما سیاوش نمی‌پذیرد. پس از کشته‌شدن سیاوش رستم به کین‌خواهی وی می‌پردازد. در آغاز پادشاهی کی‌خسرو در *رزم‌نامهٔ کنیزک* نقشی بسیار مهم دارد؛ با برزو فرزند سهراب، درگیر می‌شود. اما در پایان او را می‌شناسد. سپس در ماجراهایی ایران را از دست فولادوندیو، رستم یک‌دست و افراسیاب نجات می‌دهد. رستم پهلوان شگفت‌انگیزی همانند زنون را شکست می‌دهد و می‌کشد و پس از آن تقارن دیو و عظیم‌شاه را از میان برمی‌دارد. وی به یاری بیژن به توران می‌رود و پس از نبردی سخت با اکوان ارژنگ، بیژن را از چاه بیرون می‌آورد. هنگامی که رخس را تیمور، فرزند سهراب، دزدیده است، پس از بر زمین زدن تیمور، او را می‌شناسد. رستم در نبردی مهم با زرده‌نگ، او و یارانش (جم‌جم دیو، نهنگ دیو، سرخاب دیو، صمصام دیو) را یکی پس از دیگری از پای در می‌آورد.

رستم در واگذاری پادشاهی به لهراسپ با کی‌خسرو مخالفت می‌کند، اما در ماجرای ابلیس دیو به دربار لهراسپ بازگشته، به نبرد با دیو می‌رود؛ وی را به اسارت می‌گیرد و با خود به ایران می‌آورد. رستم در رجزخوانی‌های خود به داستان‌هایی ناشناخته اشاره می‌کند که در حماسه‌های گورانی نیز روایتی از آن‌ها وجود ندارد. آخرین نبرد رستم با اسفندیار است که به مرگ اسفندیار می‌انجامد. درمورد فرجام رستم در ایران باختری روایت‌هایی دربارهٔ مرگ طبیعی وی، افتادن در چاه شغاد و جاودانگی و نقش رستاخیزی وی وجود دارد.

### پی‌نوشت‌ها

۱. بنگرید: (دست‌نویس ت. د. ۲: ۲۱۳، ۲۳۴. *Bundahishn being a facsimile of*

*TD manuscript, No. 2*)

۲. نیز: (بهار، ۱۳۴۵: ۶۵؛ بندهش، ۱۳۸۰: ۱۵۴؛ 7: 35a, ed Pakzad).

۳. ترجمه: (بهار، ۱۳۷۵: ۱۹۸-۱۹۹).

۴. زبان گورانی از گروه شمال غربی زبان‌های ایرانی نو است. زبان گورانی امروزه در مناطق کرمان‌شاه، اورامان و کرانه‌های مرزی ایران و عراق رواج دارد این زبان دارای ادبیاتی غنی و گسترده از سده‌های نخستین هجری تا به امروز است. برای آگاهی بیشتر و منابع بنگرید: (اکبری مفاخر، آرش. ۱۳۹۴). «*رزم‌نامه کنیزک* (حماسه‌ای به زبان گورانی و روایتی از یادگار زیران)» *پژوهش‌نامه ادب حماسی*.

۵. برای بررسی تفصیلی شخصیت رستم، بنگرید: (سرکاراتی، ۱۳۸۵) «رستم»، *سایه‌های شکارشده*؛ قریب، (۱۳۷۷) «پژوهشی پیرامون روایت سغدی داستان رستم»، *مهر داد بهار*، صص ۲۳۳-۲۶۲؛ خالقی مطلق، ۱۳۹۰ الف: صص ۴۸۷-۵۱۶؛ سرامی، ۱۳۸۷: ۷۷۵-۷۹۸؛ رستگار فسایی، ۱۳۶۹: ۱/ ۴۰۹-۴۵۳؛ - مزداپور، (۱۳۸۳) «رستم»، *دانگ گل سرخ و چهارده گفتار دیگر درباره اسطوره*؛ آیدنلو، ۱۳۹۰: ۷۳۸-۷۴۰؛ دارا، (۱۳۹۱) رستم؛ و نیز اکبری مفاخر، (۱۳۹۵) «رستم»، *دانش‌نامه فرهنگ مردم ایران* (زیر چاپ).

۶. نیز بنگرید: (اکبری مفاخر، ۱۳۹۰؛ «ضحاک و کاوه آهن‌گر»، ص ۶۴).

۷.

راست واچه پریم، اینه اسب کین	رستم وات: چوپان! حکایت کرین
پیدابی ژغیب، ناآما ژلام	واتش: سروشی، نوی ژناکام
حالا ژو صدا، من هر مدهوشم	صدای سروش، گرما نه گوشم
نگه‌داریش کر، حالا منالن	واتش: رخش رستم، اولاد زالن
نامم رستم، اولاد زالم	رستم وات: چوپان! خوش و خوش‌حالم
اوشو ولای تو، پی من کیاستن	ای زخس گردون، پی من آراستن
کمند دا و باد، شکر حقش کرد	چوپان هورگیلا، رستم رخشش برد
(داستان کودکی رستم و کشتن ببر بیان، گ ۷)	

برای خودداری از افزایش شمار صفحات مقاله، آوانگاری و ترجمه شعرهای گورانی که نگارنده تصحیح کرده، بیان نشد و این ابیات صرفاً برای استفاده متخصصین آورده شده است.

۸. پیر فیروز هندی مرمو:

بارگه شام وستن، او دلی سپند	او دلی سپند، او دلی سپند
رستم سپندش، کرد و یانه دند	و فرمان شام، صاحب دام و فند
کی قباد کی، آورد و ارونند	نودرشاش نه تخت، شاهی ویش ورکند
ریشه دشمنش، جه ایران ور کند	چنی رخش رام، تیغ ویش مشند
چنی گمراهان، ستیزا و اند	افراسیاب و، زندش دا و زند
رنگش سو مدو، چون سومای پرند	مولام رنگبازن، و بی چون و چند

برای آوانگاری، ترجمه، تفسیر و بررسی تطبیقی این سرود با *شاهنامه* و... بنگرید: (اکبری مفاخر، آرش. ۱۳۹۰). «بازشناسی افزوده‌داستان‌های شاهنامه در روایت‌های گورانی»، *نامه ایران باستان*، س ۱۱، شم ۲۱-۲۲، صص ۳-۳۶.

۹. برای رنگ زین خیمه رستم در حماسه‌های گورانی، بنگرید: (اکبری مفاخر. ۱۳۹۵)، یادداشت بیت ۳۹۹.

۱۰. به روایت شادروان علی اصغر اکبری مفاخر، پدر نگارنده، زمان روایت سال‌های ۱۳۶۵ ش.
۱۱. به روایت بیگ‌نظر تیموری، ۷۰ ساله، تیرماه ۱۳۹۲.
۱۲. برای آگاهی بیش‌تر: (انجوی شیرازی، ۱۳۶۳: ج ۲، ص ۱۲۷ به بعد، بویژه روایت‌های اول از آبادان، دوم از بروجرد، چهارم از آذربایجان شرقی. نیز روایت ماندایی رستم و سرهاب ← Perermann, 1865: II/ 109-110؛ خالقی مطلق، ۱۳۷۲: ۵۳-۹۸).
۱۳. هم‌چنین: (اکبری مفاخر، «رستم»، دانش‌نامه فرهنگ مردم ایران، ج ۴ (زیر چاپ).
۱۴. بنگرید: (بانوگشسپ‌نامه؛ فرامرنامه، چ بن‌شاهی).
۱۵. برای آگاهی کامل بنگرید: (هفت‌شکر گورانی الفت، گ ۸-۴۶؛ شاهنامه لکی؛ اکبری مفاخر، ۱۳۹۵: رزم‌نامه کنیزک).
۱۶. در مثنوی شاهنامه به لهجه‌ای ناشناس این بخش از داستان باعنوان رستم و بهتون هم آمده‌است.
- ۱۷.

ز استاد چو وصف جام جم بشنودم  
خود جام جهان‌نمای جم من بودم  
(سهروردی، ۱۳۸۰: ۳/ ۲۹۸-۲۹۹)

۱۸. تیمور ساختی از واژه تیمورث (= طهمورث) در زبان گورانی است و ربطی به تیمور نواده چنگیزخان مغول ندارد:

لعل تیمورس، طلسم دیوبند  
بستش و بازوی، برزو شیراژدر  
(برزو و فولادوندیو، ص ۸، ب ۱۰)

۱۹.

رستم نامدار، در دم بی‌سوار واتش ای لعین، دیو بدخصال دُمای* لهراسب، شاه‌نامدار خراجم نه ملک، هندستان سندن امن کشتنم، اکوان ارژنگ امن اولادم، پیچانه درخت دریم به‌همدا، به‌وینه کرباس امن قهقهه، هم‌زاد سلمان امن بکشتنم، شاه‌گه‌گُزاد امن کشتنم، عاد‌شای جمشید امن کشتنم، عیوق چل‌سر امن کشتنم، کوش بن‌کوش من کردنم قتل، پیلسم به تیغ	آمانه میدان، ازدهای پیکار ندینت و چم، حره تخم زال خرجم جه دیوان، کوه قاف سندن شای عالم تمام، جه لای من بندن امن قطرانم، کشتن نه روی جنگ من کشتنم کهکال، دیو ناشنخت امن بکشتنم، او دیو پلپاس امن بکشتنم، او شاه غلمان امن بکشتنم، زنون شداد امن برآوردم، جرگ دیوسفید امن کشتنم، عقور کافر امن کشتنم، شای اژدر به دوش من سپای ترکان، آوردم جه بیغ
--	---

۲۰.

اوسا ژودما، فرامرز شیر  
 واتش امانت، مدروم و تو  
 دمای<sup>+</sup> لهراسب، شاه نامدار  
 فرزندی ژاو، مبو آشکار  
 او چنی رستم، مکی داوای جنگ  
 آخر ژ گردش، گردان گردون  
 و حکم بی چون، بینای کردگار  
 ایمه [و] کیانی، عداوت مبو<sup>+</sup>  
 برای آوانگاری، ترجمه: (اکبری مفاخر، آرش. ۱۳۹۴). «یادگار زریران و رزم نامه کنیزک»، نامه  
 فرهنگستان، شماره ۵۷، ص ۱۸۳-۱۸۵.

۲۱.

رستم هوریزه، چه وقت خواون

یه جنگ توران، افراسیاون

۲۲.

وریزه و خاک، سیای سرزمین  
 پوست بور نه ور، کله دیونه سر  
 بخروشه و قین، زابل خراون  
 سوار بو و رخش، بخروشه و قین  
 وقتیم تنگن، بدانه خور  
 زال زر هانی، جرگش کواون

### فهرست منابع

- آموزگار، ژاله. (۱۳۹۲). *یادگار زیریران*، تهران: معین.
- آیدنلو، سجاد. (۱۳۹۰) *دفتر خسروان*، برگزیده شاهنامه فردوسی، تهران: سخن.
- ابن قتیبه، ابی محمد عبدالله بن مسلم. (۲۰۰۳ ق). *المعارف*، بیروت.
- ابن ندیم، ابوالفرج. (۱۳۵۰ ش). *الفهرست*، تحقیق رضا تجدد، تهران.
- ابن ندیم، ابوالفرج. (۱۳۴۳). *الفهرست*، ترجمه محمدرضا تجدد، تهران: بانک بازرگانی ایران (چاپخانه).
- ابن هشام، عبدالملک بن هشام. (بی تا). *السیره النبویه*، تحقیق مصطفی السقا و...، بیروت.
- اکبری مفاخر، آرش. (۱۳۹۲). «سهراب و سناویذکه»، *ویژه نامه همایش بین المللی هزارمین سال سرایش شاهنامه فردوسی*، تهران، ش، ج ۲، صص ۲۵۰-۲۵۹.
- اکبری مفاخر، آرش. (۱۳۹۵). *رزم نامه کنیزک*، تهران: مرکز دایره المعارف بزرگ اسلامی.
- اکبری مفاخر، آرش. (۱۳۹۰). «کریمان کیست؟»، *جستارهای ادبی*، شماره ۱۷۴، صص ۱۵-۳۷.
- انجوی شیرازی، ابوالقاسم. (۱۳۶۳). *فردوسی نامه* (ج ۱: مردم و فردوسی، ج ۲: مردم و شاهنامه، ج ۳: مردم و قهرمانان شاهنامه) تهران: علمی.
- *بانوگشسپ نامه*. (۱۳۸۲). تصحیح مهرانگیز کراچی، تهران: پژوهش گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگ.
- *برزو و فولادوند* (به زبان گورانی). (۱۳۸۰). رونوشت اسدالله صفری، شماره ثبت ۲۹۱۹۳، کتابخانه دانش گاه رازی کرمانشاه.
- بلعمی، ابوعلی. (۱۳۸۰). *تاریخ*، تصحیح محمدتقی بهار، تهران: زوآر.
- بلعمی، ابوعلی. (۱۳۷۸). *تاریخ نامه طبری*، تصحیح محمد روشن، تهران: سروش.
- *بند هش ایرانی*. [۱۳۴۹ ش]. دست نویس ت. د. ۱، چاپ عکسی از روی نسخه شماره «۱»، (TD1) تهمورث دین شاه، تهران.
- *بند هش ایرانی*. (۱۳۵۵ ش). *روایات امید اشاوهیشتان و جزآن*. دست نویس ت. د. ۲، بخش نخست و دوم، به کوشش ماهیار نوایی، کی خسرو جاماسباسا، محمود طاووسی، گنجینه دست نویس های پهلوی و پژوهش های ایرانی، شماره ۵۴-۵۵، شیراز.
- *بند هش ایرانی*، دست نویس ت. د. ۲ ← *Bundahishn, TD2*
- «بند هش ایرانی»، دست نویس د. ه. ← *متن های پهلوی*.

- **بندهش هندی**. (۱۳۵۰). دست‌نویس ک. ۲۰ و ک ۲۰ ب (*اردویراف‌نامه*، **بندهش** و جز آن)، بخش نخست، به کوشش ماهیار نوابی و محمودطاووسی، گنجینه دست‌نویس‌های پهلوی و پژوهش‌های ایرانی ۴۸، شیراز.
- **بندهش هندی** (متنی به زبان پارسی میانه، پهلوی ساسانی). (۱۳۶۸ش). ترجمه رقیه بهزادی، تهران: پژوهش‌گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگ.
- بهار، مهرداد. (۱۳۷۵). **پژوهشی در اساطیر ایران**، تهران: آگه.
- بهار، مهرداد. (۱۳۸۰). **مقدمه و تعلیقات بر بندهش**، تهران: توس.
- بهار، مهرداد. (۱۳۴۵). **واژه‌نامه بندهش**، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- **بیژن و منیجه به زبان گورانی** ← Mokri
- **بیژن و منیژه**. رونوشت اسدالله صفری، کتاب‌خانه دانش‌گاه رازی کرمان‌شاه.
- **تاریخ سیستان**. (بی‌تا). تصحیح محمدتقی بهار، تهران: معین.
- **تجارب‌الامم فی اخبار ملوک العرب و العجم**. (۱۳۷۳). تصحیح رضا انزابی‌نژاد و محمد کلانتری، مشهد: دانش‌گاه فردوسی.
- تفضلی، احمد. (۱۳۷۶). **تاریخ ادبیات ایران قبل از اسلام**، تهران: سخن.
- ثعالبی، ابومنصور عبدالملک بن محمد نیشابوری. (۱۹۶۳ م). **غرر اخبار ملوک الفرس** (= **غرر السیر**)، تهران.
- ثعالبی، حسین بن محمد. (۱۳۷۲). **شاهنامه کهن**، پارسی‌گردان: محمد روحانی، مشهد: دانش‌گاه فردوسی.
- **جنگ اشعار اهل حق**، دست‌نویس شماره ۱۷۴۵۰، کتاب‌خانه مجلس شورای اسلامی.
- **جنگ روایات دینی و تاریخی منثور و منظوم زردشتیان**، دست‌نویس شماره ۱۳۷۴۲، کتاب‌خانه مجلس.
- **جواهرپوش**. (۱۳۰۷). روایت مصطفی بن محمود گورانی، دست‌نویس شماره ۴۶۱۶، کتاب‌خانه ملک.
- جیحون‌آبادی، نعمت‌الله. (۱۳۶۱). **حق‌الحقایق یا شاهنامه حقیقت**، به کوشش محمد مکرری، تهران: کتاب‌خانه طهوری.
- حمدالله مستوفی قزوینی. (۱۳۶۲). **نزهة القلوب**، به سعی و اهتمام گای لسترنج، تهران: دنیای کتاب.
- حمزه بن الحسن الاصفهانی. (بی‌تا). **تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء**، بیروت.
- حمزه بن حسن الاصفهانی. (۱۳۴۶). **تاریخ پیامبران و شاهان**، ترجمه جعفرشعار،

- تهران: امیر کبیر.
- خالقی مطلق، جلال. (۱۳۸۶). «از شاهنامه تا خدای نامه»، *نامه ایران باستان*، سال هفم، شماره ۱-۲، صص ۳-۱۱۹.
- خالقی مطلق، جلال. (۱۳۸۱). *سخن‌های دیرینه*، به کوشش علی دهباشی، تهران: افکار.
- خالقی مطلق، جلال. (۱۳۷۲). *گل رنج‌های کهن*، به کوشش علی دهباشی، تهران: ال‌ث.
- خالقی مطلق، جلال. (۱۳۸۹). *یادداشت‌های شاهنامه*، تهران: مرکز دایره المعارف بزرگ اسلامی.
- خالقی مطلق، جلال. (۱۳۹۳). «پیش‌گفتار بر شاهنامه فردوسی»، *شاهنامه*، (پیرایش دوم)، تهران: سخن.
- خالقی مطلق، جلال. (۱۳۹۰ الف). «رستم»، *فردوسی و شاهنامه‌سرایی*، تهران، صص ۴۸۷-۵۱۶.
- خالقی مطلق، جلال. (۱۳۹۰ ب). «شاهنامه مسعودی مروزی»، *فردوسی و شاهنامه-سرایی*، تهران، صص ۸۳-۸۶.
- خالقی مطلق، جلال. (۱۳۹۰ پ). «شاهنامه پیروزان»، *فردوسی و شاهنامه‌سرایی*، تهران، صص ۹۶۳-۹۶۴.
- خالقی مطلق، جلال. (۱۳۹۰ ت). «شاهنامه رستم لارجانی»، *فردوسی و شاهنامه-سرایی*، تهران، صص ۹۶۵-۹۶۶.
- «دارجنگه»، چ انجوی، *فردوسی‌نامه*، ج ۱، صص ۳۱۳-۳۳۷.
- «دارجنگه»، چ غضنفری، *گلزار ادب لرستان*، صص ۵۷-۶۱.
- دارا، مریم. (۱۳۹۱ ش). *رستم*، تهران.
- *داستان عامیانه* [= *رستم‌نامه*]. دست‌نویس شماره ۱۵۷۹۴، کتاب‌خانه مجلس.
- *داستان کودکی رستم و کشتن ببر بیان* (به زبان گورانی). دست‌نویس شماره ۹۷۷۳، کتاب‌خانه مجلس.
- *درخت آسوریک*. (۱۳۶۳). (متن پهلوی، آوانوشت، ترجمه فارسی فهرست واژه‌ها و یادداشت‌ها) به کوشش یحیی ماهیار نوآبی، تهران: فروهر.
- *درخت آسوریک* ← Pahlavi Texts, pp. 109-114
- دریایی، تورج. (۱۳۸۸ ش). *شهرستان‌های ایران‌شهر*، ترجمه شهرام جلیلیان، تهران: توس.



- دین کرد ← Madan
- دینوری، ابی حنیفه احمد بن داود. (۱۹۶۰ م). *اخبار الطوال*، تحقیق عبدالمنعم عامر.
- دینوری، ابوحنیفه. (۱۳۶۷). *اخبار الطوال*، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، تهران: نی.
- *دیوان گوره*. (۱۳۸۲). به کوشش محمد حسینی، کرمان شاه: باغ نی.
- رستگار فسایی، منصور. (۱۳۶۹). *فرهنگ نام‌های شاهنامه*، ج ۱، تهران: پژوهش‌گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- *رستم‌نامه*. (۱۳۴۵ ق). دست‌نویس ش ۴۰۳۶، کتابخانه مجلس.
- *رستم‌نامه*. (۱۳۴۵ ق). دست‌نویس ش ۶۴۲۴، کتابخانه ملک.
- *رستم‌نامه* (۱۳۲۱ ق). دست‌نویس ش ۹۱۶، کتابخانه مجلس.
- *رستم و بور بیان* (به زبان گورانی). (۱۳۸۰ ش). رونوشت اسدالله صفری، شماره ثبت ۲۹۱۹۵، کتابخانه دانش‌گاه رازی کرمان شاه.
- *رستم و زردهنگ* (به زبان گورانی). (۱۳۴۹ ش). دست‌نویس شماره ۹۷۷۶، کتابخانه مجلس.
- *رستم و زردهنگ* (به زبان گورانی). (۱۳۷۹ ش). رونوشت اسدالله صفری، کتابخانه دانش‌گاه رازی کرمان شاه.
- *رستم و زردهنگ* (به زبان گورانی) ← *رردآهنگ*.
- *رستم و زنون* (به زبان گورانی) ← *هفت‌لشکر گورانی* الفت، گ ۱۲۲ ب - گ ۲۰۷ الف.
- *رستم و زنون* (به زبان گورانی)، (۱۳۸۰ ش). رونوشت اسدالله صفری، شماره ثبت ۲۹۱۹۵، کتابخانه دانش‌گاه رازی کرمان شاه.
- *رستم و شمقال* (به زبان گورانی). (۱۳۰۸ ق). دست‌نویس شماره ۹۷۸۷، کتابخانه مجلس.
- *روایات داراب هرمزدیار*. (۱۹۲۲ م). به کوشش رستم مانک اون‌والا، بمبئی.
- *روایات داراب هرمزدیار*، دست‌نویس ش ۱۰۹۷۹۲۴، کتابخانه ملی.
- *روایت پهلوی*، (۱۳۹۰). به کوشش مهشید میرفخرایی، تهران: پژوهش‌گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- رودنکو، م. ب. (۱۳۹۰). *افسانه‌های گُردی*، ترجمه کریم کشاورز، تهران: جامی.
- *روستم و زوراب*. (۱۹۵۵ م). ترجمه از هورامی به گُردی، علی باپیرآغا، عراق.
- *زردآهنگ* (= رستم و زردهنگ) (به زبان گورانی). (۱۳۲۱ ق). دست‌نویس شماره

- ۹۵۰۴، کتابخانه مجلس.
- سرامی، قدم‌علی. (۱۳۷۸). *از رنگ گل تا رنج خار*. تهران: علمی و فرهنگی.
- *سرانجام* (سه‌رئنه‌نجام)، مجموعه کلام‌های یارسان. (۲۰۰۷ م). به کوشش طیب طاهری، عراق.
- سرکاراتی، بهمن. (۱۳۸۵). *سایه‌های شکارشده*. تهران: قطره.
- سمرقندی، نصر بن محمد. (بی تا). *بحر العلوم*، بی تا.
- سه‌روردی، شهاب‌الدین یحیی، (۱۳۸۰). *مجموعه مصنفات شیخ اشراق*. تصحیح سید حسین نصر، تهران: پژوهش‌گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- شادابی، سعید. (۱۳۷۷). *فرهنگ مردم لرستان*، خرم‌آباد: افلاک.
- *شاهنامه بایسنغری* (/ بایسنغری). (۱۳۵۰ ش). کتابت ۸۳۳ ق، چاپ عکسی، تهران.
- *شاهنامه گردی*. (۱۳۸۹). به کوشش ایرج بهرامی، تهران: آنا.
- *شاهنامه کوردی* (هه‌ورامی). (۱۳۸۵ ش). ئه‌لماس خان که‌نوله‌یی، به کوشش محمدرشید امینی، عراق.
- *شاهنامه لکی*. (۱۳۸۴). به کوشش حمید ایزدپناه، تهران: اساطیر.
- شهبازی، علیرضا شاپور. (۱۳۸۹). *تاریخ ساسانیان*. تهران: مرکز نشر دانش‌گاهی.
- شه‌مردان بن ابی‌الخیر. (۱۳۶۲). *نزهت‌نامه علائی*، تصحیح فرهنگ جهان‌پور، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- شیبانی‌فر، رقیه. (۱۳۹۱). «بازشناسی، تحقیق و ترجمه *خدای‌نامه* به روایت ابن مقفع از کتاب *نهایه‌الارب*»، پایان‌نامه دوره دکتری دانش‌گاه فردوسی مشهد.
- طبری، محمد بن جریر. (۱۳۸۷ ق). *تاریخ الامم و الملوک*، *تاریخ الطبری*، تصحیح محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت.
- طبری، ابی‌جعفر محمد بن جریر. (۱۸۸۱-۱۸۸۲ م). *تاریخ الرسل و الملوک*، به کوشش دوخویه، لیدن.
- طبری، محمد بن جریر. (۱۳۷۵ ش) *تاریخ طبری*، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران: اساطیر.
- طبری، محمد بن جریر. (۱۴۱۲ ق). *جامع البیان فی تفسیر قرآن*، بیروت.
- *طومار شاهنامه فردوسی*. (۱۳۸۱ ش). به کوشش مصطفی سعیدی-احمد هاشمی، تهران: خوش‌نگار.
- *طومار کهن شاهنامه*. (۱۳۷۴). جمشید صداقت‌نژاد، تهران: دنیای کتاب.
- *طومار نقالی شاهنامه*. (۱۳۹۱). به کوشش سجاد آیدنلو، تهران: به‌نگار.

- عسکری عالم، علی مردان. (۱۳۹۰). *افسانه‌های و باورداشتهای غرب ایران*، تهران: آرون.
- غضنفری امرائی، اسفندیار. (۱۳۷۸). *گلزار ادب لرستان*، تهران: مفاهیم.
- غیبی، بیژن. (۱۳۷۹). «یادگار زیریران»، *پژوهش‌های ایران‌شناسی*، ج ۱۲، صص ۹۴-۱۱۵.
- *فرامرزننامه*. (۱۳۲۴ ق). به دست‌یاری سروش تفتی، بمبئی.
- *فرامرز و بهمن*. (۱۳۸۰). (به زبان گورانی)، رونوشت اسدالله صفری، شماره ثبت ۲۹۱۹۶، کتاب‌خانه دانش‌گاه رازی کرمان‌شاه.
- فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۸۶). *شاهنامه*، به کوشش جلال خالقی مطلق و همکاران ج ۶-۷، تهران: مرکز دایره‌المعارف بزرگ اسلامی.
- فرنیغ د/دگی. (۱۳۸۰). *بندش*، ترجمه مهرداد بهار، تهران: توس.
- قریب، بدرالزمان. (۱۳۷۷). «پژوهشی پیرامون روایت سغدی داستان رستم»، *مهر و داد و بهار*، صص ۲۳۳-۲۶۲.
- قزوینی رازی، عبدالجلیل. (۱۳۳۱ ش). *النقص معروف به بعض مثالب النواصب...*، به کوشش محدث ارموی، تهران.
- قزوینی رازی، عبدالجلیل. (۱۳۹۱). *النقص معروف به بعض مثالب النواصب...*، به کوشش محمدحسین درایتی، تهران: کتاب‌خانه مجلس شورای اسلامی.
- گجری شاهو، امین. (۱۳۸۰). *نوفل و مجنون میرزا شفیع کلیایی (داستان کاوه و ضحاک شاهرخ کاکاوندی)*، تهران: مه.
- کریستن‌سن، آرتور. (۱۳۸۱). *کیانیان*، ترجمه ذبیح‌الله صفا، تهران: هیرمند.
- گردیزی، عبدالحی، (۱۳۶۳). *زین‌الاکبار*، به کوشش عبدالحی حبیبی، تهران: انجمن آثار و مفاخر.
- لطفی‌نیا، حیدر. (۱۳۸۸). *حماسه‌های قوم‌گرد*، تهران سازمان میراث فرهنگی کشور.
- *متون پهلوی ← Pahlavi Texts*
- *متن‌های پهلوی، بخش‌هایی از بندش، زند و هومن یشت، دین‌کرد*. (بی‌تا). چاپ عکسی از روی مجموعه دستور هوشنگ، تهران.
- *مثنوی شاهنامه با لهجه‌ای ناشناس*. (۱۲۸۸ ق). دست‌نویس شماره ۱۶۵۵۹، کتاب‌خانه مجلس.
- *مجم‌التواریخ و القصص*. (۱۳۱۸ ش). تصحیح محمدتقی بهار، تهران: اساطیر
- *مجم‌التواریخ و القصص* (محمد پسر شادی). (۲۰۰۲ م). تصحیح نجم‌الدین سیف-

- آبادی، آلمان.
- مدرسی چهاردهی، نورالدین. (۱۳۶۸). *خاکسار و اهل حق*، تهران: کتابفروشی اشراقی.
- مزداپور، کتایون. (۱۳۸۳). *داغ گل سرخ و چهارده گفتار دیگر درباره اسطوره*، تهران: اساطیر.
- مسعودی، ابوالحسن علی بن الحسین. (بی تا). *التنبیه والاشراف*، تصحیح عبدالله اسماعیل الصاوی. القاهرة.
- مسعودی، ابوالحسن علی بن الحسین. (۱۳۶۵). *التنبیه والاشراف*، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران: علمی و فرهنگی.
- مسعودی، ابوالحسن علی بن الحسین. (۱۹۶۵). *مروج الذهب و معادن الجواهر*، به-کوشش شارل پلا، بیروت.
- مسعودی، ابوالحسن علی بن الحسین. (۱۳۷۴). *مروج الذهب و معادن الجواهر*، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران: علمی و فرهنگی.
- مقاتل بن سلیمان. (۱۴۲۳ ق). *تفسیر مقاتل بن سلیمان*، بیروت.
- مقدسی، مطهر بن طاهر. (بی تا). *البدء والتاریخ*، بی جا.
- مقدسی، مطهر بن طاهر. (۱۳۷۶). *آفرینش و تاریخ*، مقدمه، ترجمه و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران: آگاه.
- *مینوی خرد*. (۱۳۸۰). ترجمه احمد تفضلی، به کوشش ژاله آموزگار، تهران: توس.
- *نامه سرانجام*. (۱۳۷۵). به کوشش صدیق صفی زاده، تهران: هیرمند.
- *نهایه الارب فی اخبار الفرس و العرب*. (۱۳۷۵). تصحیح محمدتقی دانش پژوه، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
- *هفت خوان رستم* (به زبان گورانی). (۱۳۸۰). شماره ثبت ۲۹۱۹۵، رونوشت اسدالله صفری، کتابخانه دانش گاه رازی کرمان شاه.
- *هفت لشکر* (طومار جامع نقالان). (۱۳۷۷). به کوشش مهران افشاری و مهدی مداینی، تهران: پژوهش گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- *هفت لشکر* (به زبان گورانی). (۱۳۵۹ ق). روایت سیدبهاء الدین قطبیانی، دست نویس ش ۱۳۶۸۹، کتابخانه مجلس.
- *هفت لشکر* (به زبان گورانی). (۱۳۴۹ ق) روایت منسوب به الفت، دست نویس ش ۱۱۹۳۷، کتابخانه آستان قدس رضوی مشهد.
- *هفت لشکر و رستم نامه* (به زبان گورانی). رونوشت اسدالله صفری، کتابخانه

- دانش گاه رازی کرمان شاه.
- **هفت لشکر** (به زبان گورانی). (۱۲۹۵ق). دستنویس ش ۲۴۲۲۸۷۴، کتابخانه ملی.
- **هفت لشکر** (به زبان فارسی). (۱۲۹۲ق). دستنویس ش ۲۹۸۳، کتابخانه مجلس.
- یاقوت حموی بغدادی. (۱۹۹۵م). **معجم البلدان**، بیروت.
- **یادگار زریران**. (۱۳۷۴). متن پهلوی با ترجمه فارسی و آوا نویسی لاتین و سنجش آن با **شاهنامه** از یحیی ماهیار نوآبی، تهران: اساطیر.
- Asmussen, P. (1973). *Studies in Judeo-Persian Literature*, Leiden.
- “*Ayādgār ī Zarērān*” → *Pahlavi Texts*, p. 1-17.
- Bailey, H. W. (1971). *Zoroastrian Problem in the Ninth Century Books*, Oxford.
- *Bundahishn being a facsimile of TD manuscript*, (1908). No. 2. Anklesaria, T., D., With an introduction by Bahramgore Tahmuras Anklesaria.
- Darmesteter, J. (1892-1893) *Zend-Avesta*, Paris.
- Drower, E. S. (1937). *The Mandaean of Iraq and Iran*, Oxford.
- Justi, F. (1868). *Der Bundehehsh*, Leipzig.
- Geldner, K. F. (1896). *Avesta, the Sacred Books of the Parsis*, Stuttgart.
- Mackenzie, D.N. (1962). *Kurdish Dialect Studies*, London,.
- Madan, D. M. (1911). *The Complete of The Pahlavi Dinkard*, Bombay.
- Pakzad, F. (2003). *Bundahišn, Zoroastrische Kosmogonie und Kosmologie*, Tehran,.
- Mokri, M. (1966). *Bīžan-u Manīja* (داستان بیژن و منیجه به زبان گورانی), Paris,.
- *Pahlavi Texts*. (1897-1913). ed. Jamasp-Asana, J. M., Bombay.
- Petermann, H. (1865). *Reisen im Orient*, Leipzig.
- Russell, J. R. (2000). “*The Šāh-nāme in Armenian Oral Epic*”, *Second International Conference on Ferdōsī, Center for the Great Islamic Encyclopaedia*, Tehran.
- *The Pahlavi Rivāyat*. (1943). ed. Dhabhar, E. B., Bombay,.
- *The Peršian Rivāyats of Hormazyār Faramārz*. (1932). ed. Dhabhar, M. A., Bombay.
- *Zand i Khurtak Avestak*. (1927) ed. Dhabhar, B. N., Bombay.